رساله شهاب الثاقب هو المستعان

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد وسپاس بی انتها سزاوار درگاه آفریدگاریست جل
عظمته که نوع عظیم الشان انسان را از جمیع انواع
کونین برگزیده بتاج وهاج ولقد کرمنا آدم بنواخت وآن را
از سایر شرکاء جنس بخلعت با شرافت ادراک نیک وبد
وامتیاز باطل وحق سرافراز ومکرم ساخت وثنا وستایش
بحد واحصا شایسته بارگاه کردگاریست عمت نعمته که از جهة
ارشاد عباد وانتظام بلاد سفراء مقربین وانبیاء مکرمین را
از بهترین عشایر وقبایل ونیکوترین مواضع واماکن برگزیده
برکافه انام وقاطبه خاص وعام مبعوث کردانید واز برای
اکمال دین ومذهب واتمام لطف ونعمت اوصیای راشدین و
خلفای معصومین از اقارب واولاد انبیاء عظام وذراری
واحفاد اصفیاء کرام بنصوص جلیه وخفیه بخصوص منصوب
فرمود ومنت ورافت کریمه راست عظمته بهتر که طالبان
راه هدایت را بمقتضای والذین جاهدوا فینا لنهدینهم
سبلنا بوسیله خانواده وحی وتنزیل وعترت هادی رسول
رب جلیل براه مذهب حق رسانید وسرگشتگان
وادی تقلید وعصبیت را بمؤدای فذرهم فی طغیانهم
یعمهون در بیابان بی پایان آراء فاسده ومذاهب باطله

۱۷۰

حیران ومعطل کردانید ودرود بی غایت وتحیت بی نهایت بر
روان سرور سروران وسید وخاتم پیغمبران وبر آل اطهار
وعترت ابرار که نجوم فلک خلافت وولایت ودراری آسمان
ریاست وامامتند سیما بر ابن عم وکاشف هم وغم او که
خطیب منبر سلونی ووارث مرتبه هرونی صلوات الله
علیه وعلیهم اجمعین اما بعد چنین گوید چاکری از
چاکران جبله کرار وخادمی از خادمان خانواده احمد مختار
علیه وعلیهم صلوات الله الملک الغفار که چون در این اوان
یکی از ضلال سنیان پاره از سخنان بی دلیل وبرهان
بزبان فارسی در صفحه تحریر نگاشته وباعتقاد خود آن را
حجج قاطعه بر بطلان مذهب امامیه وحقیت مذهب خود دیده آن
وآن را در نظر بعضی از ضعفاء العقول بی بضاعت وبی خبران
از سررشته امامت وخلافت جلوه داده لاجرم دانست
که در این رساله که آن را بشهاب ثاقب مسمی نموده فساد واختلال
قول او را بدلالات واضحه وتنبیهات لایحه ظاهر گرداند وبنیان تحریر
دلیل قاطع دانسته منهدم سازد ودر تضاعیف کلام بعضی
از براهین قاطعه ونصوص باهره که در کتب معتبره ایشانست
وصریح در حقیت مذهب امامیه وبطلان مذهب عامه است
ذکر کند تا شبهه از برای هیچ ذی شعوری باقی نماند وهرجا
قول او ذکر میشود به قال افتتاح وبر انقضاء اختتام میشود

ودر بعضی از مواضع که عبارت او مبهم یا نامانوس بود آن را
بعبارت واضح ومانوس بیان نمود ومن الله التایید والتسدید
فی احقاق الحق وافساد الفساد **قال** بدانکه لازم است اعتقاد
بخلافت وافضلیت خلفاء ثلثه از ایمان برسالت که تالی شهادتین
وایمان بدون آن صحیح نیست وچرا گفته نشد که ایمان بخلافت
لازم است همچنانکه در توحید ورسالت وسایر اصول دین
گفته میشود که ایمان بآنها لازم است بلکه گفته شد که اعتقاد
بخلافت لازم است زیرا که اعتقاد بخلافت لازم است زیرا که
اعتقاد بخلافت از اجزاء ایمان نیست اما هر مؤمنی را باید
که اعتقاد بحقیت خلفاء راشدین بکند **انتهی** مخفی نماند که
آنچه را ذکر کرده که اعتقاد خلافت جزء ایمان نیست مبنیست بر آنچه خلافت
اهل سنت بر آنند که امامت از اصول دین نیست بلکه از جمله
فروع دین است ومطلقا برین دعوی حجت ودلیل نیاورده‌اند
ودر نزد امامیه بادله عقلیه قاطعه ثابت شده که امامت از جمله
اصول دینست **اما دلیل عقلی** بر این مطلب آنست که هر چه دلالت
میکند بر اینکه نبوت از جمله اصول دینست واعتقاد بآن
جزء ایمانست همان دلیل بعینه دلالت میکند بر آنکه امامت
نیز از اصول دین است واعتقاد بآن جزء ایمانست زیرا که
دلیل اهل سنت بر بودن نبوت آنست که دین وشریعت
واحکام الهیه موقوف بوجود نبی است وچنانچه پیغمبر نباشد

احدی

احدی مطلع بر شرایع الهیه نخواهد بود ما میگوییم که بقای این
دین وشریعت موقوف بر وجود امامست وچنانچه امام نباشد
که محافظت آن دین را بکند وآن را از تطرق آفات وفساد
مفسدان محافظت نماید البته آن دین بر طرف خواهد شد وباقی
نخواهد بود خصوصا در اوایل ظهور آن دین که هنوز استقرار
نیافته وتوفیق در میان نبی وامام در توقف دین بر ایشان
نیست مگر اینکه ابتداء دین وشریعت وبروز آن از نبی است
وبقاء آن از امام است بلکه ظاهر بودن آن دین در سایر
بلاد از امت موقوف بر امام است زیرا که نبی در ایام حیوة خود
نتوانست دین خود را بجمیع طوایف انام برساند وهمه عالم را
دعوت کند وبدین خود در آورد وبا وجود کثرت منکرین
وجاحدین واهل عصبیت از ادیان مختلفه واز اعتبار انها
همچنانکه ظاهر است از احوال پیغمبر ما واهل سنت هم متفقند
که اکثر بلاد را خلفا دعوت باسلام کردند وبدین در آوردند
که اگر ضرب شمشیر واتمام حجت ایشان نبود ایشان داخل
حوزه اسلام نشدند واگر دلیل ایشان بر بودن نبوت از
اصول دین آنست که ادله عقلیه قائم است بر اینکه بعثت انبیا
واجب وضرور است وبدون وجود نبی تکلیف باطل است
وبعد از آنکه کسی دعوای نبوت کند وبر طبق دعوای خود معجزه
بیاورد از جزء ایمانست که اقرار بنبوت او کنند ما میگوییم همان

ادله عقلیه دلالت میکند بر وجوب نصب امام و بر اینکه بدون وجود
امام تکلیف متصور نیست و بعد از انکه نصب شد بطریقی که باید
نصب شود از جزء ایمانست که اعتقاد بامامت او کنند
و ان شاء الله بعد از این مذکور خواهد شد که انچه دلالت بر
وجود بعثت نبی میکند دلالت بر وجوب نصب امام نیز میکند
و اگر اهل سنت بر گردند و متمسک باجماع شوند و بگویند
که اجماع منعقد است بر اینکه نبوت از اصول دینست و امامت
از فروع است ما منع ثبوت اجماع میکنیم خصوصا اجماعی که
حجت باشد و بعد از این حال اجماعات ایشان را خواهی دانست
با وجود اینکه قاضی بیضاوی که از مشاهیر ایشانست در
کتاب منهاج الاصول در مبحث اخبار تصریح کرده است که
مسئله امامت از اصول دینست و مخالفت در ان موجب کفر و
بدعتست **اما دلیل نقلی** بر اینکه امامت از جمله اصول دینست
حدیث متواتر مشهور میان شیعه و سنی است و در اکثر کتب
معتبره سنیان ذکر شده و همه ایشان معترفند بصحت نقل
ان و حمیدی که از علمای ایشانست در کتاب جمع بین الصحیحین
ذکر کرده است و ان حدیث اینست که من مات و لم یعرف امام
زمانه مات میتة جاهلیة یعنی هر کس که بمیرد و امام زمان
خود را نشناسد مرده است بمردن زمان جاهلیة که بکفر باشد
و شبهه نیست که هر چه عدم معرفت ان باعث مردن بر جاهلیة

و کفر

و کفر باشد البته معرفت ان جزء ایمانست و مخفی نماناد که این حدیث
شریف که اهل سنت نمیتوانند انکار ان نمود یکی از جمله
ادله قاطعه است بر حقیت مذهب امامیه و بطلان مذهب
سنیان زیرا که از این حدیث ظاهر میشود که باید در هر زمان
امامی باشد و امامی که در بعضی از منه امام است غیر از امامیست
که در بعضی از منه دیگر امام است زیرا که لفظ امام اضافه شده است
بزمان و زمان اضافه شده است بضمیری که راجع است بلفظ
من و اضافه افاده تخصیص میکند خصوصا در عرف پس معنی
چنین است که کسی که بمیرد و نشناسد امامی که مخصوص است
بزمانی که ان زمان مخصوص است بان کس مرده است بمردن زمان
جاهلیة پس باید در هر زمان امامی باشد که مخصوص بان زمان
باشد و در بعضی از منه شخصی امام باشد و در بعضی از منه دیگر
شخص دیگر امام باشد پس باید امام متعدد باشد و در هر زمانی
یک امامی البته باشد و این صادق نمیاید مگر بنا بر مذهب امامیه
زیرا که ایشان قایلند که در هر زمانی امامی مخصوص البته میباشد
و هیچ زمانی خالی از امام نمیباشد چنانکه از حضرت امیر المومنین
مرویست و سایر ائمه نیز فرموده اند و بطرق متکثره از ایشان
بما رسیده بنحویکه بحد یقین رسیده و نمیتوان انکار ان
نمود و امامی که مخصوص باین زمانست جناب صاحب الامر است
و اما اهل سنت قایل نیستند که در هر زمانی البته باید امامی باشد

زیرا که ایشان بوجود صاحب الامر اذعان ندارند و بعد از علی ع
دیگری خلیفه را ثابت نمیکنند پس باید هر که از ایشان بعد
از امیر المؤمنین ع بمیرد بکفر و جاهلیت مرده باشد و از اخبار دیگر
شد که حدیث دلالت میکند بر وجود امام در هر زمانی و
بر تعدد ائمه باطل شود اخبار بعضی از سنیان در حل حدیث
گفته اند که مراد از امام قرآنست زیرا که همچنانکه دانستی اضافه
امام بزمان دلیل است بر اینکه بعضی از ازمنه مخصوص بامامی و
بعضی دیگر از ازمنه مخصوص است بامام دیگر و حال آنکه قرآن
یک شخص است که در جمیع ازمنه باقیست پس لفظ زمانه در کلام
خاتم پیغمبران لغو و عبث خواهد بود با وجود آنکه بعضی از علمای
اهل سنت از عبد الله بن عمر روایت کرده اند که پیغمبر فرمود که
مَن مات و لیس فی عنقه عهد الامام مات میتة جاهلیة یعنی
هر که بمیرد و در گردن او بیعت امام یا عهد امام نباشد بکفر و
جاهلیت مرده است و شبهه نیست که معنی ندارد که کسی بگوید که
از برای قرآن در گردن مردمان بیعت یا عهد باشد و این
واضح است و از غرایب اینکه بعضی از سنیان میگویند که مراد از
امام در الحدیث پادشاه عصر است و مشاهد و محسوس است
که پادشاه ایشان فاسق و ظالم اند و هیچ عاقلی این تجویز را نمیکند
که حضرت خاتم النبیین بفرماید که کسی که بمیرد و فاسق ظالمی را
نشناسد بکفر و جاهلیت مرده است نعوذ بالله من هذه الاقوال

الرکیکة

الرکیکة السخیفة و از همه غریب تر اینکه در سالی که فقیر بزیارت
مکه معظمه شرفیاب گردید شخصی از فضلاء اهل سنت همراه بود
این حدیث از او سؤال شد چون انکار این حدیث را نمیتوانست نمود
بجهت اینکه در اکثر کتب معتبره ایشان وارد شده است گفت
حمل امام در الحدیث بر قرآن بسیار بعید است و جایز نیست و بر پادشاه
عصر نیز جایز نیست زیرا که اکثر ایشان فاسق و ظالم اند بلکه حق آنست
در نزد من که مراد از امام در الحدیث شریف مکه است و اطاعت
او بر هر کسی واجب است و شکی نیست که بطلان این سخن محتاج بدلیل
نیست و حال آنکه اکثر شرفاء مکه بر ظاهر خوارجی ظاهر است و غرض
از ذکر این سخنان در این کتاب آنست که بر عقلا ظاهر شود که
سخنان و مختلفات ایشان از این قبیل است و الا از برای اهل
فهم و ادراک لایق نیست که این کلمات لغو را در مصنفات بنویسند
و هر که ذره از شعور داشته باشد میداند که مراد از امام انسانیست
که مقتدا و پیشوا باشد و یقین باین میکند بنحوی که احتیاج به هیچ
دلیل ندارد و از اضافه آن بزمان میفهمد که باید امام متعدد باشد
و در هر زمانی امامی باشد و بمجرد سلیقه مستقیم این معنی را ادراک
میکند بنحوی که از شبهه و تاویلات فاسده هیچ شکی از برای او حاصل
نمیشود و اگر کسی بگوید که مراد از حدیث اینست که هر که بمیرد و در زمان
او امامی باشد و او را نشناسد بر جاهلیت مرده است پس از حدیث
نیز رسد که در هر زمانی تا انقراض عالم باید امامی باشد بلکه از

امثال اینفقرات تقیید مراد است یعنی مراد از حدیث اینست
که من مات ولم یعرف امام زمانه ان کان لزمانه امام یعنی هر که
بمیرد ونشناسد امام زمان خود را اگر از برای زمان او امامی
باشد بمیتة جاهلیة مرده است وامثال اینعبارات که مراد تقیید است
بسیار است همچنانکه اگر کسی بگوید هر که در بصره رود و رطب بصره را
بخورد ظلم بر خود کرده است که مراد انست که هرگاه در وقت رطب
باشد ورطب در بصره باشد پس غایت انچه از حدیث ظاهر میشود
اینست که هر که در یکی از ازمنه خلفای اربع بمیرد وخلیفه زمان خود را نشناسد
بمیتة جاهلیة مرده است جواب گوییم که شکی نیست که امثال این عبارات
افاده عموم میکنند ودر امثال که تقیید مراد است دلیل از خارج قائم است
بر تقیید وتخصیص مثلا در مثال رطب بصره عقل وحس شاهد اند
که در همه اوقات رطب نمیباشد پس میگوییم که تقیید مراد است
اما در حدیث دلیلی از خارج قائم نیست که باید در هر زمانی امامی
باشد پس حدیث بر عموم خود باقی خواهد بود وافاده خواهد
نمود که در هر زمانی البته امامی میباشد وکسی که او را نشناسد
بکفر وجاهلیة مرده است با وجود اینکه هرگاه از حدیث مراد این
باشد که در هر زمانی که امام باشد وکسی او را نشناسد و
تابع او نشود بجاهلیة مرده است لازم میاید که مثل عایشه و
معاویه وطلحه وزبیر وعبدالله عمر وجمیع اصحاب جمل واصحاب صفین
بجاهلیة وکفر مرده باشند بلکه ایشان تابع حضرت امیر که

باعتقاد

که باعتقاد ایشان امام زمان بود نشدند وهمین از برای بطلان
مذهب ایشان کافیست قال وخلافت عبارتست از نیابت
حضرت رسول صلعم در اقامت دین وحفظ حوزه ملت بحیثیتی که
واجب باشد اتباع او بر کافه مردم از امت وان عبارت از
ایالت بزرگ وریاست کبری است بر عامه مسلمانان تا تدبیر
مصالح دین وحفظ نوع از تطرق افات وفساد مفسدان نماید
انتهی مخفی نماند که از نقش این تعریف که این قایل با سایر
اهل خلاف از برای امامت کرده اند ظاهر میشود که باید امامت
وخلافت بنص واذن پیغمبر صلعم باشد همچنانکه مذهب فرقه محقه
شیعه است زیرا که هر عاقلی میداند ومیفهمد که نیابت کردن
از قبل هر شخصی موقوف باذن وقرار دادن انشخص است ونمیدانم
اینطایفه عقلا چگونه شخصی را که خود منصوب نموده اند او را خلیفه
رسول الله صلعم مینامند ومیدانند ابو قحافه پدر اول خلفاء ایشان
باینمعنی متفطن شد همچنانکه بصحت پیوسته که در وقتیکه ابوبکر
خلیفه شد مکتوبی بپدر خود نوشت باین مضمون که انی
کتابیست از خلیفه رسول الله بسوی ابی قحافه بدانکه مردم
راضی شدند بخلافت من ومرا خلیفه کردند پس امروز من خلیفه
خدایم الحال اگر شما بنزد من ایید از برای تو بهتر خواهد بود
چون مکتوب بابی قحافه رسید وان را خواند خطاب نمود به
رسولی که ان نامه را برده بود که مردم را چه مانع شد که خلافت را

منع کردند کفت بجهة اینکه علی کم سن بود و بسیاری از
قریش را کشته بود و ابوبکر از او اسن بود ابوقحافه کفت که
اکر امر خلافت به پیغمبر بسن است پس سن من از سن ابوبکر بیشتر است
پس باید مرا خلیفه کنند بلا سببی و بتحقیق که ظلم بر علی ع کردند
و حق او را غصب نمودند و حضرت رسول بیعت او را از ما کرفت
و ما همه را امر کرد به بیعت او بعد از ان جواب مکتوب ابوبکر را
نوشت باین مضمون که مکتوب تو رسید و من یافتم ان را
مکتوب شخصی که احمق باشد زیرا که بعضی از ان نقیض و
مخالف بعضی دیکر از انست یکمرتبه خود را خلیفه خدا نامید
و یکمرتبه خود را خلیفه رسول الله نامیده و یکمرتبه نوشته که
مردم راضی شدند و مرا خلیفه کردند پس او را از ان فعل نهی کرد
و بالجمله هر عاقلی میفهمد که خلافت و نیابت از قبل هر شخصی باید
باذن و قرار داد انشخص باشد پس خلیفه رسول الله باید منصوب
و منصوص از جانب انحضرت باشد و اهل سنت متفق اند
که از جانب خدا و رسول نصبی بر خلافت ابوبکر و عمر و عثمان
نشده پس خلافت ایشان از جانب سید انبیا و جان بصورت
خواهد بود و ما بعد از این ان شاء الله بادله قاطعه اثبات خواهیم
کرد که بر خدا و رسول نصب امام واجبست و باید امامت بنص خدا
و رسول باشد و مخصوص بنصب و نص از جانب پروردکار و
رسول مختار نیست مکر جناب حیدر کرار فصل و شرایط امام و خلیفه

دوازده

دوازده چیز است اول انکه قرشی باشد دویم انکه مجتهد باشد
تا احکام شرع را داند سیوم انکه خداوند رای و تدبیر باشد
چهارم انکه خداوند علم بمصالح و اموال باشد تا اموال تصرف بروجه
لایق نماید پنجم انکه شجاع و قوی دل باشد تا حوزه اسلام را از کفار
و اهل بغی نکاه دارد ششم انکه عادل باشد تا جور نکند و اهل قبول
شهادت و قضا باشد هفتم انکه بالغ باشد تا مقبول القول
باشد هشتم انکه عاقل باشد تا بقوت عقل تمیز میان امور تواند
کرد نهم انکه ازاد باشد زیرا که عار رقیت با سلطنت منافات دارد
دهم انکه مرد باشد زیرا که زنان اهل ولایت و پادشاهی نیستند
یازدهم انکه سمیع و بصیر باشد تا از نقصان این دو حاسه از استیفا
پرسش و معرفت احوال رعیت محروم نماند دوازدهم انکه تام الخلق و سلیم
الاعضا باشد تا موجب نقص نکردد اینست شرایط امامت و
خلافت انتهی مخفی نماند که شرایط مذکوره بعد از انچه اشاره بان
خواهیم نمود در نزد امامیه معتبر است و بعضی از انها داخل در عصمت
و افضلیت است که در نزد شیعه معتبر است مثلا عدالت داخل
در عصمت است و اجتهاد بمعنی که در نزد شیعه حق است همچنانکه
ذکر خواهد شد با شرط سیوم و چهارم و پنجم داخل در افضلیت است
و سایر شرایط مذکوره نیز معتبر است باعتبار دلالت عقل و نصوص صحیحه
که در امامت حضرت امیر المومنین و اولاد طاهرین او علیهم السلام
رسیده اما انچه از شروط مذکوره که در نزد امامیه معتبر نیست دویم

اول بلوغ زیرا که آن در نبوت شرط نیست بدلیل اینکه حضرت
عیسی علی نبینا وعلیه السلام در وقت بعثت بحد بلوغ نرسیده
بود چنانکه حق تعالی در قرآن از آن خبر داده است دویم
اجتهاد یعنی که اهل سنت بآن قایلند وتحقیق کلام در این مقام
آنست که اجتهاد بدو معنی استعمال میشود سیوم استنباط
احکام شرعیه از کتاب الهی وسنت حضرت رسالت پناهی
وانمعنی حق است ولازم است در امامت وائمه راشدین ماخوذ
استنباط را فرموده وشیعیان خود را مامور بآن نموده چهارم
استنباط احکام الهیه از آراء فاسده واستحسانات باطله و
قیاسات مستنبطه وبالجمله حکم خدا را از مجرد رای خود استنباط
کردن وآن را تابع رای خود دانستن ومقصود سنیان از اجتهاد
اینست وآن را از شرط امامت شمرده اند وامام را مجتهد میدانند
باین معنی وباین اکتفا نموده پیغمبر را نیز مجتهد میدانند واجتهاد
باین معنی باطل وحرام است چه جای اینکه شرط امامت ونبوت
باشد ودر کتب اصولیه امامیه رضوان الله علیهم بطلان اجتهاد
باینمعنی وآنکه پیغمبر مجتهد نیست واحکام او همه از وحی الهیست بادله
قاطعه ثابت وواضح شده است وما در اینجا چند آیه از کتاب
الهی وچند حدیث از احادیث حضرت رسالت پناهی که در
کتب معتبره ایشان رسیده وانکار آن را نمیتوانند نمود ذکر
میکنیم که معلوم شود که این اجتهاد جایز نیست وحرام است تا بر

اولی

اولی الالباب ظاهر شود که اینطایفه در بعضی مواضع که مضطر
میشوند ومتمسک باجتهاد میشوند این تمسک بصورت
چنانکه میگویند معاویه واصحاب جمل اجتهاد نمودند که با امام
زمان مقاتله کنند واطاعت او را نکنند اما آیات مثل قول
حق تعالی که میفرماید ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الظالمون
ودر جائی دیگر هم الفاسقون ودر جائی هم الکافرون یعنی هر که
حکم نکند بآنچه نازل کرده است خدا ایجماعت فاسقند وظالمند
وکافرند وشکی نیست که عمل کردن برای بغیر آنچه خدا نازل کرده است
نیست ومثل قول حق تعالی که ما فرطنا فی الکتاب من شیء
یعنی ما تقصیر نکردیم در قرآن در هیچ چیز یعنی جمیع آنچه محتاج الیه بود
فرستادیم ومثل واحکم بینهم بما انزل الله یعنی حکم کن در میان مردم
بآنچه خدا نازل کرده است ومثل وما ینطق عن الهوی ان
هو الا وحی یوحی یعنی محمد از پیش خود و رای خود چیزی
نمیگوید آنچه میگوید از وحی است که باو نازل شده است ومثل قل
انما اتبع ما یوحی الی من ربی یعنی بگو ای محمد که نیست جز این
که من متابعت میکنم آنچه وحی میشود از جانب پروردگار من
واز این قبیل آیات بسیار است وهمه دلالت میکنند بر اینکه باید
احکام الهیه از کتاب الهی وسنت حضرت رسالت پناهی که بوحی
ثابت شده است استنباط شود وپیغمبر از پیش خود حکم نمیکند وآنچه
میگوید از راه وحی است وشبهه نیست که بعضی از مجتهدان اهل

سنت بان حکم میکنند از استحسان و مصالح مرسله و قیاس
استنباطی و غیر اینها از اموری نیست که در قرآن نماز اشارۀ سنت
و اما از اخبار مثل حدیثی که در فردوس دیلمی و تاریخ خطیب که
از کتب معتبرۀ اهل سنت است مذکور است که پیغمبر فرمود
که امت من هفتاد و چند فرقه میشوند بدترین و ضرر رسانندۀ
ترین ایشان بامت من جمعی اند که برای خود عمل میکنند و حکم
حلال و حرام از پیش خود میکنند و نیز در فردوس دیلمی از حضرت
رسول روایت کرده که فرمود این امت مدتی بکتاب خدا
و مدتی بسنت من عمل خواهند کرد و بعد از ان برای خود عمل خواهند
کرد و چون برای خود عمل کنند گمراه شوند و دیگران را نیز گمراه کنند
و ایضا در فردوس مرویست که حضرت رسول بحضرت امیر المؤمنین
فرمود که یا علی برای عمل مکن که دین از خداست و رای از مردم
هرگاه رای مردم در دین خدا داخل شود باید ایشان شریک خدا
شوند و حافظ ابو نعیم و غیر او از عمر روایت کرده اند که گفت از
اصحاب رای بگریزید و بقول ایشان عمل مکنید که ایشان
دشمن سنت پیغمبرند چون احادیث را حفظ نکردند برای خود
عمل کردند و بپرهیزید از قیاس کردن و برای همین مضمون بعینه
نهی از عمل کردن برای و قیاس از ابن عباس و ابن مسعود و شعبی
و بسیاری از صحابه و تابعین روایت شده و بتواتر قطعی از ائمه ما
رسیده و چیزی که بتواتر از ایشان رسیده ضروری مذهب ایشان است

شده باشد ظاهر است که بر اهل سنت حجت باشد زیرا که ایشان
رد کلام عترت پیغمبر را نمیکنند و شبهه نیست در اینکه اکثر در
احادیث مذکوره نهی از ان شده از عمل برای و قیاس همین
طریقۀ متداولۀ اهل سنت است زیرا که ظاهر است که ایشان
عمل میکنند بقیاس و استحسان و مصالح مرسله و غیر اینها
از ادلۀ فاسده و احدی از فرقۀ امامیه هیچیک از اینها را حجت
نمیدانند و عمل بان نمیکنند و ایضا شکی نیست که از احادیث مذکوره
رسید که طایفۀ از امت پیغمبر باید عمل برای بکنند و شبهه نیست
که کسی بغیر رای شیعه نمیخواهد زیرا که ایشان از کتاب خدا
و سنت پیغمبر و احادیث ائمه ایشان که مستند به پیغمبر است تجاوز
و تعدی نمیکنند و فقه مسائل بیشتر از فقه شیعه و اهل سنت
که مشتمل بر مذاهب اربعه است نیست پس متعین شد که عمل برای
طریقۀ اهل سنت باشد و چون ثابت شد که اعتقاد با مذهبی
حرام و نامشروع است پس شرط امامت نتواند بود و هو المطلوب
و در این مقام سخنی است که باید اشاره بان شود و ان اینست که
اهل سنت عدالت را از شرایط امامت شمرده اند همچنانکه ایمه
نیز ان را از جمله شروط امامت و خلافت شمرده است و جماعت
امامیه را اعتقاد انست که هیچیک از سه خلیفۀ ایشان که ابابکر
و عمر و عثمان عادل نبودند و فاسق بودند و شکی نیست که هرگاه
این معنی ثابت شود که در یکوقتی از اوقات خلافت عادل نبودند

وفسقی از ایشان سر زده باشد مذهب ایشان باطل میشود
زیرا که هرگاه عدالت شرط باشد باید در جمیع اوقات امامت
باشد و هرگاه در جزئی ازان زمان از عدالت بیرون روند
امامت ایشان باطل خواهد بود بلکه هرگاه ثابت شود که یکی
از سه خلیفهٔ ایشان در جزئی از زمان خلافت فسقی ازو سر
زده باشد و از عدالت بیرون رفته باشد مذهب ایشان باطل
میشود زیرا که قول بحقیت خلافت بعضی از ایشان دون بعضی
و در وقتی از اوقات ایام خلافت ایشان دون وقتی دیگر باعث
خرق اجماع مرکب است زیرا که احدی از اهل سنت قایل باین
فرق نیست و باتفاق امت از خاصه و عامه هر که مرتکب معصیت
کبیره شود فاسق است و از عدالت خارج است پس هرگاه باثبات
رسد از طرق ایشان که نتوانند انکار نمود که از سه خلیفهٔ ایشان
بلکه از یکی از ایشان کبیره در وقتی سر زده بطلان مذهب ایشان ثابت
میشود لهذا ما از کتب ایشان از برای هر یک از این سه خلیفه وقایعی
نقل میکنیم که صریح باشد که از ایشان در ایام خلافت فسق سر زده است
تا بطلان مذهب ایشان ثابت شود و اکتفا بقلیلی میکنیم زیرا که
استقصا انچه از ایشان سر زده مناسب این رساله نیست و موکول
بکتب مبسوط است که اصحاب ما نوشته اند اما انچه دلالت بر فسق
ابوبکر میکند چند چیز است اول فرستادن باوردن حضرت امیر المؤمنین
از برای بیعت بعنف و امر کردن بقتال با او و سوزانیدن در خانهٔ او

وتفصیل

و تفصیل این مجمل آنکه طبری در تاریخ خود و ابن ابی الحدید در شرح
نهج البلاغه و جنید بن دابت و بلاذری و واقدی و اعثم کوفی
و ابن خنزابه در کتاب غرر و ابن عبد ربه در کتاب عقد
و صاحب کتاب انفاس الجواهر و عباس و محمد شهرستانی صاحب
ملل و نحل و بالجمله جمیع انجماعت که از اعاظم علما و معتمدین اهل
سنت اند روایت کرده اند بتفاوت در الفاظ و زیاده و کمی در
مجرد لفظ که بعد از آنکه خلافت ابوبکر منعقد شد ابوبکر و عمر و
خالد بن ولید را فرستاد که بروند علی و عباس و زبیر را بیاورند که بیعت
نمایند یا با ایشان حرب کنند و بعنف ایشان را حاضر کنند
پس ایشان با جماعتی بسیار از مهاجر و انصار که ابوبکر ایشان را
معین نموده بود رفتند بدر خانهٔ فاطمه و در وقتی که حضرت
امیر المؤمنین و حسن و حسین و عباس و زبیر و جمعی بسیار
از بنی هاشم و سلمان و مقداد و جمعی دیگر از شیعیان
در آنجا مجتمع بودند و همه بسیار بر در خانه جمع کردند و عمر
فریاد کرد که از خانه بیرون آیید و اگر نه خانه را آتش زنم حضرت
فاطمه بر پشت در آمد و از حادکه ای عمر آتش میزنی خانه را که علی
و حسنین و جماعت بنی هاشم در آن ساکنند عمر گفت والله
اگر بیرون نیایند خانه را و هر که در آن خانه است آتش میزنم پس
خالد در ایستاد و جماعت در اطراف و حوالی خانه ایستادند
و عمر در را شکسته فاطمه را در میان در و دیوار فشرد چنانکه محسن نامی که

در شکم داشت ساقط شد و بالاخره ازین خانه رفته علی را و زبیر را
بیرون آورده بعنف و شدت تمام میکشیدند و میبردند
و بنی هاشم و سایر جماعت از عقب ایشان میرفتند و
کوچهای مدینه از کثرت و ازدحام مردم پر شده بود علی میگفت
انا عبد الله واخو رسوله من بندهٔ خدا و برادر رسول ویم مرا کجا
میکشید و بانجا لحرا در میبرید و فاطمه بر در حجره خود ایستاد
و زنان بنی هاشم بر دور او جمع شده و فریاد میکرد که ای ابوبکر
چه زود مردم را بر اهل بیت رسول خدا دلیر کردی و حرمت خانواده
رسالت را بردی بخدا قسم که من دیگر با ایشان حرف نزنم تا از دنیا
بروم و قصهٔ این قبیله که بعد از آنکه علی را نزد ابوبکر بردند با او در مسجد
بیعت چه گفتند و چه شنیدند و امر بکجا رسید انشاء الله تعالی از این
در مقام خود مذکور خواهد شد و غرض در اینجا همین بیان این
ظلم بر علی و فاطمه بود که از خلفاء ایشان باعانت خلیفه دوم ایشان اول
صادر شد و شبهه نیست که هیچ فسقی بالاتر از ظلم نیست و هیچ ظلمی بد
تر از ظلم بر خانوادهٔ رسول الله نیست پس اگر احدی از اهل سنت
بگوید که این ظلم نیست زهی ظالم و بی دین خواهد بود و اگر
بگوید که چنین ظلمی فسق نیست غریب احمق و نادان خواهد بود
و اگر کسی از ایشان بگوید فسق منافی امامت نیست خلاف
اجماع خود کرده خواهد بود زیرا که همگی عدالت را شرط خلافت
دانسته اند و اگر انکار این قصه را بکنند و بگویند چنین امری از ابوبکر

صادر نشده جز بجبر از کتابهای خودشان خواهد بود بعد از
نقل کردن این جمع کثیر از علمای معتبرین ایشان دیگر انکار کردن
باعث این میشود که جمیع کتب ایشان لغو و باطل باشد و عجب آنکه
ابن روزبهان که از متعصبان بی انصاف است انکار این قصه را
نموده و گفته است که حکایت احراق خانه از افترای روافض است
قبیح تر از این کاری نمیباشد و همین قصه را همین طبری در تاریخ
نقل کرده و او رافضی مشهور بر تشیع است و هر که این حکایت را کرده
رافضی و متعصب است انتهی و بر عقلا مخفی نیست که اگر این مرد
اینقدر از دوری اعتقاد گفته در نهایت جهل و نادانیست که کتب
اصحاب خود را اگر از راه بلاهت و اضطرار گفته در غایت عصبیت
و بی انصافی و در زیادهٔ او و طبری که صاحب تاریخ کبیر و تفسیر است
و اسم او محمد بن جریر بن کثیر بن غالب است شافعی مذهب
بوده است و احدی از شیعه و سنی در سنی بودن او شک
و شبهه ندارد و نووی شافعی که بالفعل اهل سنت او را امام
شافعی کوچک مینامند در کتاب تهذیب الاسماء تعریف بجید
و رفاهیت از طبری صاحب تاریخ نموده و گفته است او امام جامع
انواع علوم بود و در طبقهٔ ترمذی و نسائی است و حافظ ابوبکر
در تاریخ بغداد گفته که او یکی از ائمهٔ علما است که در زمان او کسی مثل
او نبود و جامع انواع علوم بود و بقول او حکم میکردند و برای او رجوع
مینمودند و حافظ کتاب الهی و عارف بقرآن و معانی و احکام او

بود و عالم باحادیث وصحیح وسقیم وناسخ ومنسوخ آن بود ودانا
باقوال صحابه وتابعین وغیر ایشان از متقدمین بود وتاریخ
مشهور وتفسیر از اوست که مثل آن تصنیف نشده پس از کلام
این دو نفر که از اعاظم سنیان اند ثابت و واضح شد که طبری صاحب
تاریخ از اکابر علما ومحدثین اهل سنت است واین روزبهان
از راه بی تتبعی یا از راه عصبیت واضطرار او را شیعه شمرده
واو را مشتبه نموده است بطبری شیعه که آن محمد بن جریر بن
رستم است صاحب کتاب ایضاح وبعضی کتب دیگر است
واما ثانیا سایر علما که راوی این حکایت اند از اجلاء مشاهیر
واکابر علمای ایشان اند مثل ابن ابی الحدید وبلادری و
واقدی واعثم کوفی وابن خزابه وابن عبد ربه ومحمد شهرستانی
وصاحب انفاس الجواهر وجماعت نظر ایشان شهرتی که دارند
احتیاج بذکر احوال ایشان نیست وهمه این حکایت را نقل کرده اند
با وجود این چشم از ایشان پوشیده اند وگفته اند که همین
طبری او را نقل کرده است با غایت جهل وسفاهت با نهایت
بی انصافی وعصبیت است نهایت امر آنست که بعضی سوای ایشان
در را نقل نکرده اند و ما در اثبات مطلوب احتیاج بآن نداریم
زیرا که بان هیئت بدر خانه فاطمه رفتن ومرتضی علی را با انتظار بیعت بیرون
کشیدن وفاطمه را رنجانیدن وغضبناک کردن در ظلم
کافیست واحدی از عقلا انکار نمیکند که این ظلم است وحال

انکه

انکه در اکثر کتب ایشان بطرق مختلفه بلکه بتواتر ثابت است
که پیغمبر فرموده که هر که فاطمه را اذیت برساند ورنجاند مرا اذیت
رسانیده ورنجانیده وهر که فاطمه را غضبناک کند مرا غضبناک
کرده است وازانجه دلالت بر صحت وقوع این قضیه میکند کلام
حضرت امیر المؤمنین ع در جواب مکاتبه از مکاتبات معاویه
همچنانکه معاویه در نهج البلاغه مذکور است باین عبارت و
قلت انی کنت اقاد کما یقاد الجمل المخشوش حتی ابایع ولعمر الله
لقد اردت ان تذم فمدحت وان تفضح فافتضحت وما علی
المسلم من غضاضة فی ان یکون مظلوما ما لم یکن شاکا فی
دینه ولا مرتابا بیقینه وهذه حجتی الی غیرک یعنی وگفته بودی
توای معاویه یعنی در مکتوب خود بر سبیل مذمت وطعن نوشته
بودی که مرا میکشیدند همچنانکه شتر مهار شده را میکشند و
باین نحو مرا میبردند تا بیعت میکنم بخدا قسم که تو اراده کردی
که مرا مذمت کنی پس مدح کردی وخواستی که مرا رسوا کنی
خود رسوا شدی زیرا که هیچ نقص ومذمتی از برای مسلم مؤمن
نیست که مظلوم باشد مادامی که شک در دین خود نداشته باشد
وشبهه در یقین او راه نیافته باشد وهمین است حجت من بر غیر
تو از جماعتی که بر من ظلم کردند واین عبارت صریح است در ظلم ابوبکر
وعمر بر آن حضرت نظر بتصریحی که حضرت امیر خود فرموده اند
ونظر بنوشتن معاویه وقبول نمودن انحضرت که آن را بان هیئت ببیعت

و علاوه ان بمسجد بردند از برای بیعت و چه فسقی بالاتر است از
ظلم نمودن بر برادر و ابن عم رسول و زوج حضرت علیا فاطمه
بتول و پدر سبطین و محبوب ترین خلایق در نزد سید الثقلین
و هرگاه فسق ثابت شد باقرار سنیان خلافت باطل است
و اگر کسی از اهل سنت بگوید که قبول نداریم که نهج البلاغه از کلام
حضرت امیر است ان کس قابل تخاطب نیست بلکه از دایره انسانیت
خارج است چگونه کسی این را میتواند گفت و حال انکه سید رضی
موسوی رحمة الله علیه که جامع این کتاب است شیعه و سنی مقر اند
بصدق و دیانت او و بسیاری از مشایخ اهل سنت اقرار نموده اند
که بسیاری از خطب و کتب و مواعظ انحضرت که در نهج البلاغه مذکور
است در کتب و مواضع دیگر که قبل از تولد سید رضی تالیف
شده مشاهده نموده ایم و بعضی نقل نموده اند که خطبه شقشقیه
که مخرب بنیان و قواعد اهل سنت است همچنانکه بعضی عبارات
ان مذکور خواهد شد در نسخه که موثوق به و معتمد علیه بوده مشاهده
شد که بران نسخه خط وزیر ابن فرات بوده و تاریخ نوشتن
او شصت سال و کسری پیش از تاریخ تولد سید رضی بوده و شرح
و شرح نوشتن ابن ابی الحدید و اقرار دادن او که انچه در نهج البلاغه
سید رضی ایراد نموده از کلام اسد الله الغالب است از جهت
الزام و اسکات اهل سنت کافیست با وجود انکه هر کس فی الجمله ربطی
در فصاحت داشته باشد و الف بکلام انحضرت گرفته باشد پیدا

که این

که این قبیل خطب و مکاتیب و این نوع کلام از اعاجیب صادر
شده و سید رضی و بالاتر از او قدرت برایراد امثال این قسم خطب
و کتب و مواعظ نداشته اند و مخفی نماند که از کلام مذکور که حضرت امیر
فرموده که من مظلوم بودم و نقص و مذمتی بر مؤمن لازم نمیاید
در اینکه مظلوم باشد مندفع میشود انچه بعضی اهل سنت
گفته اند که حضرت مرتضی علی با ان شجاعت اگر میدانست که خلافت
حق اوست و خلافت ابو بکر باطلست بایست با ایشان قتال
کند و ایشانرا دفع کند و این عجز و ذلت را بر خود قرار نداده
و کوتاهی در احقاق حق و ابطال باطل نکند و چگونه میتواند شد
که علی اسد الله الغالب با ان شجاعت عاجز باشد از انجماعت
و از ایشان مغلوب شود و بان نحو که او را بریسمان ببندند
و در بمسجد کشند و بعنف او را به بیعت ابو بکر در اورند و چگونه
علی با ان شجاعت در چندین سال نماز در عقب جماعتی میکند
که باعتقاد او نماز ایشان باطل و بی صورت باشد و اصلا در
صدد دفع دغدغه و محاربه در نمی اید یا از انجا مهاجرت بموضعی دیگر
نمیکند پس چون علی با ان قوت و شجاعت متابعت با ایشان
نموده و در عقب ایشان نماز کرده معلوم است که خلافت و امامت
ایشان را بحق میدانسته انتهی حاصل کلامه و وجه اندفاع این
کلام انست که همچنانکه از کلام ان حضرت ظاهر شد که انجماعت
بران حضرت ظلم کردند و او را عاجز نمودند و انحضرت قادر بر دفع

ایشان نبود و این موجب هیچ منقصتی و مذمتی از برای حضرت
نبود و مظلومیت و مقهوریت فرق انبیا و اوصیا امری تازه نیست
بلکه جبر و ستم و ظلم و تعدی بجمیع انبیا و اولیا رسیده و این باعث
آن نیست که از مرتبه و رفعت ایشان چیزی کم شود بلکه خواص
انبیا و اوصیا است که از نفوس قلیل سیر ظلم و ستم نسبت با ایشان
واقع شود و بجهت دعوت ایشان خباثت و ناخوشی که در
بعضی نفوس خبیثه قاسیه است بروز کند و بر ایشان شورش
کنند و در صدد ابطال و تضییع حق ایشان بر آیند و جمعی دیگر
هم که در نفوس ایشان شقاوت و ضغائن کامن است تابع
ایشان شوند و جمعی که صاحبان نفوس سعیده سلیم‌اند
و مشیت الهی بنجات ایشان تعلق گرفته البته بطایفه حقه
انبیا و اوصیا میگروند و تابع هوا و هوس و حطام دنیوی نمیشوند
و همیشه تابعین و مخلصین فرقه حقه انبیا و اوصیا قلیلی محصور
بوده اند و تخلف کنندگان از ایشان و پیروان اهل ظلم و عدوان
بیشتر بوده اند آیا بگوشت نرسیده که حضرت نوح چندین سال
دعوت نمود و قوم او چه ظلمها و ستمها با وکردند حتی اینکه او را
سنگ باران مینمودند و با وجود این چند نفر بیشتر بآن نگرویدند
آیا نشنیده که حضرت خلیل الرحمن علی نبینا و آله علیه السلام را در منجنیق
گذاشته در آتش افکندند یا از قرآن خبر نداری که خبر داده است
که حضرت لوط از راه اضطرار در قوم خود گفت که دختران مرا بگیرید با ایشا

بهتر

بهترند از اینکه متعرض بجماعت مردان شوید که مهمان منند آیا
بتو نرسیده که جرجیس را چندین دفعه کشتند و باره فرق زکریا را
شکافتند و سر یحیی را از جهت زن فاحشه بریدند آیا خبر نداری
که هرون را عاجز و ذلیل نمودند تا گفت ان القوم استضعفونی
وکادوا یقتلوننی یعنی بدرستیکه قوم مرا ضعیف نمودند و نزدیک
بود مرا بکشند آیا غافلی از انچه کفار مکه نسبت بحضرت خاتم النبیین
کردند تا او را مضطر و ملجا نمودند بمهاجرت از مکه معظمه بمدینه
منوره و همچنین حال جمیع انبیا و اوصیا که از نفوس خبیثه که
اتباع شیطانند ظلم و ستم نسبت بایشان واقع شد پس اگر
در عاجز بودن ایشان منعی نیست از برای حضرت امیر نیز
منعی نخواهد بود و اگر ایشان عاجز نبودند در واقع لیکن
بجهت مصالحی چند متحمل این جبر و ستم میشدند آن مصالح نیز
درباره حضرت مرتضی علی موجود است بلکه بعضی از مصالح در
اینجا ظاهرتر است و از جمله آنکه بعد از رحلت ختمی پناه معاندین
دین آنحضرت بسیار بودند از بت پرستان و یهود و نصاری
و مجوس و مسیلمه کذاب و سجاح که مدعی نبوت بودند و منتظر
این بودند که رخنه‌ای شود که تسلط یافته در صدد ابطال و افساد
دین اسلام برآیند پس اگر حضرت امیر با قلیلی از اهل الله که
تابع او بودند در صدد منازعه و مجادله با خلفای جور بر میآمد
انطایفه فرصت را غنیمت میشمردند و الحال هم خواستند مکر کنند و ان

منشأ آن میشد که بالکلیه امر اسلام را فاسد کنند لهذا حضرت
امیر صبر بود و تحمل ظلم و عدوان ایشان شد و شبهه نیست
که بقاء دین اسلام با اختلاف در امامت بهتر است از کفر
بالمره و حال آنکه پیغمبر خود خبر از آن اختلاف داده بود و فرموده
بود که امت من بهفتاد و سه فرقه خواهد شد و حضرت امیر
خود میدانست که بعد از بقاء دین اسلام مواد مستعده
و نفوس سعیده راجع بطریقه حق که پیروی او باشد خواهند
شد و جماعتی که مشیت ازلیه بسعادت ایشان تعلق گرفته
داخل فرقه ناجیه شیعه اثنی عشریه خواهند شد و میدانست
که چه قدر از اولاد جماعتی که اگر با ایشان مقاتله کند کشته
شوند یا از دین برگردند اهل حق خواهند بود و در این
شبهه نیست که اکثر اهل ایران که حال بر مذهب حق اند
اجداد ایشان سنی مذهب بوده اند و همچنین در مواضع
دیگر و بتدریج اهل سنت رجوع بطریقه شیعه میکنند و هرگز
کسی نشنیده که شیعه سنی شود و بایخفه در احیاء العلوم گفته
که امید نجات هر طایفه داشته باشید زیرا که گاهست در
وقتی از اوقات بمذهب حق رجوع نماید و اگر چه در وقت مردن
باشد بغیر طایفه رفضه که انجاعت محال است که از مذهب خود
برگردند و تعجب آنکه غزالی خود از طریقه اهل سنت برگشت
و شیعه شد همچنانکه ابن جوزی که از معارف و اکابر اهل سنت است

شهادت داده و در رساله سر العالمین او در این مطلب صریح است
و بسیاری از مشاهیر و معارف اهل سنت بعد از استحضار تفاصیل
مذهب امامیه رجوع بمذهب امامیه نموده اند و اگر چه از تقیه
اظهار مطلب مذهب اهل سنت مینمودند زیرا که در اکثر
زمان سلاطین جور بر بسیط زمین بوده اند و هر گاه کسی تتبع کند
میباید که هر ذی شعوری که بر تفاصیل مذهب امامیه و مذاهب
غیر ایشان مطلع شود البته اختیار مذهب امامیه میکند
و علامه حلی رحمة الله علیه در کتاب منهاج الکرامه گفته است که
من هر که از صاحبان ادراک را دیدم که بر تفاصیل مذهب امامیه
و مذاهب غیر ایشان مطلع بود اختیار مذهب امامیه نموده
بود و اگر چه در ظاهر بجهت خوف و گذارش امر دنیا اظهار
مذهب اهل سنت میکردند و خود را سنیان وا مینمودند و
گفته است یکی از عظما علماء شافعیه که معاصر ما بود و اعظم
مدرسین شافعیه بود و در میان اهل سنت در نهایت اشتهار
بود چون وقت فوت او رسید اظهار تشیع کرد و گفت باید
بعضی از شیعیان متوجه غسل و کفن و دفن من شوند و مرا
در مشهد کاظمین دفن کنند و من حقیقت این مذهب را یافتم
و شیعه شدم لیکن بجهت خوف و تقیه در مدت حیات اظهار
تشیع نکردم پس از آنچه مذکور شد ثابت شد که مظلومیت و
عجز حضرت امیر و عدم قدرت او بجهاد و منازعت او با خلفا

جور امری تازه نیست و مظلومیت و عجز با جمیع طایفه انبیا
و اوصیا بوده و اینمعنی منافی نبوت و امامت نیست باقی حکم
در عدم قتال و جهاد بر مصالح مذکوره بوده و از جمله مصلحتها
در جهاد بر نکردن انحضرت میتواند شد که این باشد که هرگاه
انحضرت در صدد قتال و نزاع بر میامد ایشان بالکلیه
از دین پیغمبر بر میرفتند و بکفر اصلی خود راجع میشدند و با
سایر کفار ملحق میشدند و غایت سعی در افساد دین اسلام
مینمودند و چگونه این احتمال بعید است و حال اینکه در ایام
حیات پیغمبر صلعم در صدد قتل انحضرت بر آمدند و خواستند که
شریعت او را بر طرف کنند همچنانکه حکایت اصحاب عقبه که دوازده
نفر از کبراء منافقین بوده اند و راس و رئیس ایشان ابوبکر و
عمر بودند شاهد بر اینست و تفصیل آن بنحویکه شیخ ابوبکر احمد
بیهقی در کتاب دلایل النبوة و ثعلبی در تفسیر خود با الفاظ مختلفه
متقاربه ایراد کرده اند باین طریق است که چون حضرت ختمی پناه
از غزوه تبوک مراجعت نموده در راهی کوهی بود که گذشتن از
بالای آن دشوار بود و شبی بغایت تاریک بایست از آن راه
بار دیگر بگذرند حضرت پیغمبر با عمار و حذیفه از راه عقبه یعنی از
سر کوه روانه شدند و فرمود سایر مردم از راه پایین کوه که
هموار بود بروند و دوازده کس از منافقین اصحاب با هم متفق
نمودند پنهانی براه عقبه رفتند که شتر انحضرت را از سر کوه

بیند از

بیند از ند و آن حضرت را هلاک کنند جبرئیل نازل شد و حضرت را
از آن تمهید مطلع نمود وقتیکه بسر راه امدند حذیفه را فرمود
پیش رفت و روی مرکبهای ایشان را میزد و حقتعالی بر ایشان
ترس و رعبی مسلط کرد که همگی ترسیده بر گشتند و حضرت نبوی
اسم هر یک از ایشان را بحذیفه و عمار گفت و همگی را با ایشان شناسانید
و فرمود نام ایشان را پنهان دارید و ایشان را در میان مسلمین
رسوا مکنید پس حذیفه در میان مسلمین معروف بود باینکه
منافقان را میشناسد و حذیفه و عمار بحضرت رسول عرض کردند
که یا رسول الله چرا امر نمیکنید که ایشان را بکشیم فرمود دوست
ندارم که مردم بگویند که محمد بعد از آنکه باعانت اصحاب خود
بر دشمنان ظفر یافت اصحاب خود را کشت اینست نقل اصحاب
عقبه بنحویکه در دو کتاب مذکور که از کتب معتبره اهل سنت
مذکور است و در وقوع این حکایت احدی از شیعه و سنی شبهه
ندارد و حقتعالی در قرآن خبر از آن داده و در طرق متعدده
رسیده که این منافقین دبه چند از پوست الاغ ساخته
بودند و در میان آنها ریگ و سنگ کرده بودند که آنها را در پیش
پای شتر حضرت افکنند لیکن اهل سنت میگویند که ابوبکر و
عمر داخل در اصحاب عقبه نبودند و شیعه را اعتقاد اینست که
ایشان داخل بودند و اینمطلب از طرق شیعه بنحوی ثبت است
که ایشان را در آن شبهه نیست لیکن این بحر بر سنی ثابت نبود و الخبر

جهت بر ایشانست که از طرق ایشان رسیده و دلالت میکند
بر دخول ایشان در صحابهٔ عقبه چند روایت است اوّل
روایتی که مسلم در صحیح خود آورده که مردی از عمار پرسید که
کاری که شما با علی کردید آیا برای و اجتهادی بود که پسندیدید
یا بعهدی خبری بود که از پیغمبر شنیدید عمار گفت که نه رای و اجتهادی
بود و نه پیغمبر حرفی گفت سوای آنچه همه کس از او شنیدند اما رسول الله
فرمود که دوازده کس از امت من منافقند و این صریح است که
ابوبکر و عمر از جملهٔ دوازده نفر بودند زیرا که عمار وجود دوازده نفر
منافق را سبب و باعث غصب حق علی افراد داد و شکی نیست
که آنچه باعث آن بوده مگر ابوبکر و عمر پس ایشان از منافقان
خواهند بود دوم روایتیست که بخاری در صحیح خود از حذیفه
بدو طریق روایت کرده که بعد از پیغمبر حذیفه میگفت که نفاق در زمان
رسول الله نفاق بود اما امروز کفر علانیه است چه آنوقت عداوة
پنهان میکردند و حال ظاهر میکنند و این روایت نیز دلالت
ظاهر بر مطلوب دارد چه از اصحاب بعد از پیغمبر امری که
باعث کفر تواند شد صادر نشد مگر آنچه از ابوبکر و عمر صادر شد
در خصوص غصب خلافت و ظلم و تعدی بر علی و فاطمه و غصب نمودن
حق ایشان سیوم آنچه مسلم در صحیح خود ذکر کرده که عائشه از
رسول الله پرسید که هیچ روزی سختتر از روز احد دیدی گفت
آنچه از قوم تو کشیدم و از همه سختتر آنچه در روز عقبه از ایشان دیدم

ووجه

در مطاعن ابابکر

و وجه دلالت این بر مطلوب محتاج به بیان نیست و دعای
صنمی قریش که در طریق شیعه بحد یقین رسیده که از کلام معجز نظام
حضرت امیر المؤمنین است و علما و مشایخ شیعه بطرق معتبره
این دعا را از آن حضرت روایت کرده اند اشاره بایشان شده
و در آن دعا حضرت ابتدا فرموده که اللهم العن صنمی قریش
وجبتیهما وطاغوتیهما یعنی خدایا لعن کن بر دو صنم قریش
و بر دو جبت و دو طاغوت قریش بعد از آن بازاء هر عملی
که ایشان کرده اند یعنی بر ایشان کرده است و آن اعمال را
بتفصیل اسم برده از غصب خلافت و منع ارث و منبر پیغمبر را خالی
کردن از وصی او و غیر ذلک از اعمال قبیحهٔ ایشان تا آنکه ایشان را
لعن کرده بسبب بالا رفتن ایشان بر عقبه و انداختن دبها بر پیش
پای شتر پیغمبر و اکثر فقرات آن دعا نص صریح است که مراد از صنمی
قریش اول و ثانی اند و هر که ملاحظهٔ فقرات آن را بکند میداند
که حضرت امیر از ایشان چه در دل داشته و هرگاه ثابت شد که
ایشان از جملهٔ منافقان بودند و خیانت با حضرت رسول بلکه
قتل او را مصمم بودند پس از برگشتن از دین او در صورتی
که ایشان را از ریاست منع کنند بطریق اولی از ایشان بعید نخواهد
بود پس بجمیع مجموع آنچه مذکور شد که حضرت امیر قدرت بر دفع ایشان
نداشت و مصالح چند که بعضی از آنها مذکور شد نیز متوکل
و باعث بر عدم جهاد بود منازعه او شد پس هرگاه بجهت بلیه و مصالح

مذکوره داخل صفوف جماعت ایشان که باعتقاد انها ایشان
باطل بود داخل شود مانعی نخواهد داشت و حال آنکه آنحضرت
در خلوت نماز فرض بجا میاورد و از راه مصلحت داخل صفوف
ایشان میشد و در صورتی که در مسجد در میان صفوف نیز نماز را
ادا میکرد مطلقا اقتدائی نمیکرد زیرا که امام واقعی بود و هرکه
در پیش روی امام بحق باشد نماز او باطل و صحیح و درست پس
در صورتی که حضرت میایستاد مانند اسطوانه مسجد بودند
و حضرت ایشان از فرض استوانه میبود و نماز خود را ادا میکرد
از آنچه دلالت بر فسق ابوبکر میکند قضیه غصب کردن فدک و عوالی است
از حضرت فاطمه و کیفیت آن بنحوی که سدی و مجاهد و واقدی
و ابن مردویه که از مشاهیر علماء ایشانند نقل کرده اند باسانید ثقات
که چون وآت ذا القربی حقه نازل شد که معنی آن اینست که بده خویشان
بایشان بده حضرت پیغمبر از جبرئیل پرسید که ذی القربی کیانند
و حق ایشان چیست جبرئیل گفت فدک و عوالی بفاطمه بده
لهذا حضرت نظر بامر الهی فدک و عوالی را بفاطمه داد و حضرت
فاطمه وکیلی تعیین نمود که ملاحظه آن را ضبط میکرد و هر ساله محصول
فاطمه مینمود و چون ابوبکر خلیفه شد فرستاد و آن در وده را ضبط
کرده و وکیل حضرت فاطمه را بیرون کند و چون این خبر بسمع شریف
حضرت خیر النساء رسید نزد ابوبکر رفت و دعوای بخشیدن
نمود ابوبکر شاهد طلبید حضرت بتول جناب امیر المؤمنین و امام حسن

و امام

و امام حسین را و ام ایمن و اسماء بنت عمیس را بشهادت برد ابوبکر
شهادت جمیع را رد کرد و گفت علی و حسنین از برای خود جر نفع
میکنند و ام ایمن و اسماء بنت عمیس زنانند و بشهادت زنان عمل
نکنم پس حضرت خیر النساء محتاج شد و گفت هرگاه متصرف من و
دعوای بخشیدن و شهادت این جماعت را رد میکنی پس مالابد
منست و میراث پدرم بمن میرسد چنانچه حقتعالی حکم کرده است
پس ابوبکر میراث را هم انکار کرد پس بخاری بکر بخاری و ترمذی
و ابن قتیبه روایت کرده اند حضرت فاطمه گفت میراث تو با که
خواهد بود گفت با اهل و اولادم حضرت فرمود هرگاه اولاد تو از تو
میراث میبرند چرا من از پدرم میراث نبرم ابوبکر گفت که من از
پدرت شنیدم که گفت نحن معاشر الانبیاء لا نورث یعنی ما
گروه پیغمبران ارث برده نمیشویم یعنی میراث نمیگذاریم و آنچه از ما
ماند صدقه است حضرت فاطمه گفت حقتعالی خلاف این حکم کرده
زیرا که فرموده و ورث سلیمان داود یعنی ارث برد سلیمان از
داود و نیز حکایت از زکریا فرموده که گفت فهب لی ولیا یرثنی
ویرث من آل یعقوب یعنی عطا کن بمن فرزندی که ارث برد
از من و از آل یعقوب و بعد از این گفتگو حضرت بتول از ایشان
اعراض نمود و آزرده شد و قسم خورد که هرگز با ابوبکر و عمر تکلم نکنم
و شکوه ایشان را نزد پدر خود برم و در وقت رحلت از دنیا وصیت
نمود که او را در شب دفن کنند و احدی از جماعت غاصبین و اتباع

ایشان بوان مظلوم نیاز نکنند و حافظ ابو بکر ابن مردویه که
مشاهیر علمای ایشانست در مناقب خود روایت کرده که چون
خبر غصب فدك بفاطمه رسید چادر بر سر کرد و با گروهی از زنان
و خویشان نزد ابو بکر رفت در وقتیکه جمعی بسیار از مهاجر و
انصار در نزد ابو بکر بودند پس ناله کرد که همه مردم را بناله و
گریه آورد پس ساعتی صبر کرد تا گریه و فریاد و غوغای مردم
بناله و گریه آورد پس ساعتی صبر کرد تا گریه و فریاد و غوغای
مردم تسکین یافت بعد از حمد و ثنای الهی گفت لقد جاءکم رسول
من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم
فان تعزوه تجدوه ابی دون ابائکم و انا ابنته دون نسائکم
و اخا ابن عمی دون رجالکم یعنی بدرستی و تحقیق که امد بسوی
شما از جانب خدا رسولی از جنس و از قوم شما که دشوار
بود که بر بینند تعب و رنج شما را یعنی کراهت شما را و حریص بود
بر هدایت شما و بطایفه مؤمنان مهربان و رحیم بود اگر نسبت او را
بدانید میدانید که او پدر منست نه پدر شما و من دختر اویم
و نزد زنان شما و برادر و پسر عم منست نه برادر مردان شما پس
بسیاری از مفاخر و مناقب پدر بزرگوار خود را از برای ظاهر نمودن
کفر و ضلالت و هدایت نمودن گمگشتگان وادی غوایت و جهالت
و غیره را بیان نمود پس فرمود که حتی اذا اختار الله لنبیه دار انبیائه
اطلع الشیطان راسه من مغرسه فالفاکم لدعوته مستجیبین فوسمتم

غیر

غیر ابلکم و وردتم غیر شربکم هذا و العهد قریب و الکلم رحیب و
الجرح لما یندمل الا زعمتم خوف الفتنة الا فی الفتنة سقطوا و
ان جهنم لمحیطة بالکافرین ثم لم تلبثوا ریث تشربون حسوا
فی ارتغاء و نصبر منکم علی مثل حز المدی و انتم تزعمون ان
لا ارث لنا افحکم الجاهلیة تبغون یا معشر المسلمین اتوارث
ابی یا ابن ابی قحافة افی کتاب الله ان ترث اباک و لا ارث
ابی لقد جئت شیئا فریا فدونکها مخطومة مرحولة تلقاک یوم
حشرک و نشرک فنعم الحکم الله و الزعیم محمد و الموعد القیمة و عند
الساعة یخسر المبطلون ثم انکفات الی قبر ابیها و هی تقول
قد کان بعدک انباء و هنبثة لو کنت شاهدها لم تکثر الخطب
انا فقدناک فقد الارض وابلها و اختل اهلک فاشهدهم و لا
تغب افعلی عمد ترکتم کتاب الله و نبذتموه وراء ظهورکم اذ یقول الله
تعالی و ورث سلیمن داود مع ما اقتص الله من خبر یحیی اذ قال
وهب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من ال یعقوب و اولوا
الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله و قال یوصیکم الله
فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین خلاصه ترجمه این کلام معجز نظام
انکه بعد از انکه حق تعالی از برای پیغمبر خود اختیار کرد مکان پیغمبران
شیطان سر از کمین بر آورد و شما را با طاعت خود خواند و همه را
مطیع و منقاد خود یافت پس داغ کردید شتر دیگران را و از غیر
راه خود در رفتید بعد ابکام دیگران و وارد شدید یعنی تصرف دیگران

در حق

کردید و ابضا از شما نبود غصب کردید با وجود آنکه عهد پیغمبر شما
نزدیک بود و هنوز از رحلت او زمان بسیاری نگذشته
بود و جراحت مصیبت او ملتئم نشده بود و کمان فتنه افکندید
و بدرستیکه جهنم فرو گیرنده است کافران را پس بعد از پیغمبر
خود زمانی صبر و درنگ نکردید که اظهار نفاق کردید و در
لباس خیرخواهی امت علم با اهل بیت او افراشتید و ما صبر میکنیم
بر اذیت شما که مانند تیزی دم شمشیر است و شما گمان میکنید
که ما ارث نداریم آیا متابعت و پیروی حکم اهل جاهلیه میکنید
ای گروه مسلمانان ای پسر ابی قحافه آیا میراث پدر مرا تو میبری
آیا در کتاب خدا وارد شده که تو میراث پدر خود را ببری و من
میراث پدر خود را نبرم بتحقیق که اتیان نمودی بامری دروغ
و باطل پس بگیر امروز این شتران با جهاز و مهار کرده روز
حشر و نشر با تو ملاقات کند در هنگامی که حاکم خدا باشد
و محمد و ملاقی محمد و وعده گاه قیامت باشد و در آن روز
زیان کاری اهل بطلان ظاهر خواهد شد پس خود را بر روی
قبر منور و مرقد مطهر پدر بزرگوار خود انداخت و گفت بدرستیکه
بعد از رفتن تو فتنه بسیار و آشوب بیشمار روی داد اگر
تو حاضر بودی اینها نبودی و امر ما صعوبت و مشقت نمیکشید
بدرستیکه ما مفقود کردیم ترا همچنانکه زمین باران را مفقود کند
یعنی از فقدان تو هم پژمرده حال و افسرده خاطر و بی برگ و نوا

شدیم

شدیم و امر اهل بیت تو مختل و بی نظام شده پس حاضر شو و
از ایشان غایب مباش پس باز بابوبکر و تابعان او گفت
آیا عمدا دست از کتاب خدا برداشتید و آن را بر پشت سر
خود انداختید زیرا که حقتعالی میگوید سلیمان ارث داود را
برد و در زکریا گفت بار خدایا عطا کن بمن فرزندی که ارث ببرد
از من و از آل یعقوب و فرموده که اولوا الارحام بعضهم اولی اند
در وارث بودن از بعضی دیگر و این حکم عام است و فرموده وصیت
میکند حقتعالی شما را در ارث بردن اولاد شما باین طریق که از
برای پسر است مانند ارث دو مقابل آنچه از برای دختران است و این آیه
شامل جمیع اهل اسلام است و مخفی نماند که این خطبه مشتمل است
بر فقرات بسیار دیگر هست چون که ابن مردویه و غیر آن از علماء سنیان
نقل کرده اند و ما اکثر فقرات آن را در اینجا ایراد نکردیم زیرا که این
قدر از برای مطلوب کافیست و در کتب شیعه فقرات بسیار
دیگر وارد که در طرق اهل سنت نیست و ابن ابی الحدید این
خطبه را در شرح نهج البلاغه ذکر کرده است و بر عقلا و ارباب بصیرت
مخفی نیست که این حکایت دلیلی است قاطع و صریح بر فسق و ضلالت
ابوبکر زیرا که بنای حکم ابوبکر در این قضیه یا بعلم خود بود یا بمقتضای
ظاهر شریعت از شهود و یمین و تصرف و امثال آن و بنا بر تقدیر اول
باید ابوبکر بطریق قطعی دانسته باشد که فدک و عوالی را پیغمبر
بفاطمه نبخشیده و آنچه هم از پیغمبر باقی مانده صدقه است و ورثه او

بارث پیغمبر اند و مجرد ظن بنا بر این نقل ابوبکر کافی نیست زیرا که حاکم بمجرد
ظن نمیتواند دست از ظاهر شریعت و احکام ظاهریه الهیه بردارد
و بظن خود عمل کند و هرگاه ابوبکر بطریق قطع و جزم این را دانسته
باید مطابق واقع باشد و البته پیغمبر آنرا نبخشیده باشد و مال
آن حضرت هم صدقه باشد و بنا بر این البته بایست حضرت فاطمه و
حضرت امیر علیهما السلام نیز عالم باشند که آن حضرت نبخشیده
و مال او صدقه است و با وجود این چگونه مطالبه او را میکردند
و چگونه حضرت خیر النسا این همه سعی میکرد که مال حرامی را بگیرد
و صرف معیشت خود کند و چگونه حضرت مرتضی علی که اعلم و اورع
صحابه بود این نقل را اصرار در گرفتن حرام صرف میکرد و اگر عیاذا بالله
بگوید بر ایشان معلوم نبود و این خبر را ابوبکر معلوم بود گوئیم این نهایت
بی انصافیست که چنین امری عام البلوی در نزد ابوبکر بطریق قطع
ثابت شود و بر علی بن ابی طالب که باب مدینه علم حضرت مصطفی
بود مخفی باشد و چگونه میشود که حکایت ارث نبردن انبیا با
با وجود مخالفت آن با کتاب و سنت از پیغمبر صادر شود و بغیر از
ابوبکر نشنود و با وجود عموم بلوی بگوش اعلم اصحاب و محرم اسرار
سید مختار نرسد و اگر فرض کنیم و تسلیم نمائیم که چنین اتفاق افتاد
که پیغمبر این را گفت و علی نشنید و ابوبکر شنید چگونه کسی میگوید
حضرت امیر المومنین و فاطمه نبخشیدن فدک و عوالی را ابدا نشنیدند
و ابوبکر میدانست زیرا که هرگاه واضحا پیغمبر بخشیده بود البته او

بود البته

میدانستند که نبخشیده است و با وجود این چگونه دروغ صریح
میگفتند که حضرت بخشیده و اگر از احتجاج معاذ الله بگویند
ابوبکر عمل بظن خود کرده نه بعلم و عمل کردن بظن هم جایز است
گوئیم در صورتی که عمل بظن خود در مرافعات جایز باشد شکی
نیست که باید عمل بظنی کند که اقوای ظنون باشد و کدام ظنی قوی تر است
از ظنی که حاصل شود از ادعای فاطمه معصومه با انضمام شهادت
امیر المومنین و حسن و حسین و ام ایمن و اسما بنت عمیس زیرا
که حضرت فاطمه و جناب امیر المومنین و حسنین معصوم بودند
و مطهر از کذب و اخذ مال حرام بودند و حق تعالی در آیه تطهیر شهادت
بعصمت و طهارت ایشان داده و حضرت رسول تصریح بصدق
و حقیقت ایشان نموده زیرا که فرموده اهل بیت من و کتاب خدا
هرگز از یکدیگر جدا نشوند تا بر سر حوض بر من وارد شوند و نیز
پیغمبر در حق حضرت امیر فرموده که اگر همه مردم بطرفی روند و
علی بطرف دیگر تابع علی شوید که او هرگز شما را دلالت بباطل نکند
و از راه حق بیرون نبرد و علی با حق ملازم است از یکدیگر هرگز جدا
نشوند و از اینجاست که ایشان اهل بیت و علی ثابت و متفق علیه بین الفریقین
همچنانکه انشاء الله از کتب معتبره ایشان مذکور خواهد شد و ابوبکر
اینجا را امید است پس چگونه قول ایشان را رد نمود و چه ظنی اقوی
بود از ظنی که از قول این چنین جماعتی حاصل میشد پس هرگاه ابو
بکر عمل بظن خود میکرد و عمل بظاهر شریعت نمینمود همچنانکه مفروض شد

بایست بقول ایشان عمل کند زیرا که ظنی که از قول ایشان حاصل
میشد اقوای جمیع ظنون بود و بنا بیست حضرت فاطمه بنت باطل
و طمع مال الحرام دهد و بان سر معصوم دیگر نسبت شهادت دروغ
و جلب نفع دهد و بنا بر تقدیر بود و دیم که بنای ابو بکر بر حکم کردن بظاهر
شریعت بود یعنی عمل کردن بانچه مقتضای ظاهر است از تمیز دادن
و تصرف و امثال ان میگوئیم که شکی نیست که درین صورت باید
مدعی در مقابل حضرت فاطمه باشد که دعوی کند که فدک در ولی
صدقه است و بخلاف میراث نیست و در اینصورت چون نداند عوالی
در تصرف حضرت خیر النسا بود بایست طلب بینه از مدعیان صدقه
کند نه از حضرت فاطمه اگر گویند چو انکه حضرت فاطمه مدعی بخشش شد
لهذا ابو بکر از او طلب بینه نمود گوئیم بر فرض صحت این نقل از انکه
حضرت فاطمه گفت اگر من بخشیده مال پدر منست وارث او
من میرسد چرا در اینصورت ابو بکر طلب بینه از مدعیان صدقه
نکرد و حال انکه اصل انست که هر مالی که از شخصی منتقل شود ان
مال بعنوان ارث باز و رثه او باشد و این اصل موافق با کتاب
و سنت بود و ادعای صدقه بودن مخالف اصل و کتاب الهی
و سنت حضرت رسالت پناهی بود و با وجود این بینه از مدعیان
صدقه طلب نکردن و پیش از ثبوت بطلان تصرف وکیل حضرت
فاطمه را از فدک دعوالی بیرون کردن عین خطا و محض ضلالت
با وجود انکه هر که از مسلمین شهادت بر صدقه میداد بایست ابو بکر

شهادت

شهادت او را قبول نکند زیرا که همه مسلمین در صدقه بودن شریک
بودند پس هر که از ایشان شهادت میداد بایست ابو بکر
نسبت جلب نفع باو دهد شهادت او را رد کند همچنین که شهادت
حضرت مرتضی علی را باین جهت رد کرد و حال انکه هیچ مدعی در
برابر نبود که انا منه بینه کند و ابو بکر خود هم حاکم و هم مدعی بود
با وجود انکه او هم متهم بود در این قضیه زیرا که صدقه بودن ثابت
میشد او نیز مثل سایر مسلمین شریک میبود و نمیدانم با وجود
این چگونه قول حضرت امیر را بجهت جلب نفع رد میکند و قول خود را
حجت میداند است و اگر گویند در صدقه بودن مال پیغمبر
احتیاج شاهد و گواه نبود بلکه این معنی ظاهر و واضح در
پیش همه مسلمین بود و روایت نحن معاشر الانبیا لا نورث
در نزد همه ایشان ثابت و محقق بود گوئیم با وجود این چگونه
میشود که بر حضرت بتول علیها السلام مخفی باشد و ان همه
گفتگوئی که مذکور شد در خصوص ارث میان او و ابو بکر واقع
شود و چگونه این معنی بر ارباب مدینه علم مصطفی مخفی بود و اگر
مخفی بود چگونه قبول نمیکرد و چگونه فاطمه را منع از ادعای ارث
نمیکرد و حال انکه ابو بکر در چند مواضع نقیض این روایت
حکم کرد **اول** انکه حجره حضرت فاطمه را بمیراث باو داد و اگر
بمیراث باو نمیداد چرا و بتصرف او وا نمیگذاشت چگونه او را در انجا
دفن مینمود **دوم** انکه حجرهای عایشه و حفصه را با ایشان بمیراث

داد همچنانکه در بعضی روایات ایشان رسیده و شاهد بر این
انچه وارد شده است که در وقتیکه عایشه منع نمود که حضرت
امام حسن مجتبی را در حجره حضرت رسول دفن نمایند ابن عباس
با محمد بن حنفیه علی اختلاف الروایتین باو خطاب نمود که تجملت
تبغلت ولو عشت تفیلت لک التسع من الثمن وفی الکل تصرفت
یعنی سوار شتر شدی و سوار استر شدی واگر باقی بمانی سوار
فیل هم خواهی شد از برای تو بود تسع از ثمن حجره حضرت
رسول و تو همه حجره را تصرف کردی و ضبط نمودی زیرا که در صورتی
که زن بی اولاد از زمین ارث میبرد ثمن حجره جمیع زوجات
انحضرت بارث میبردند و چون زوجات انحضرت نه نفر بودند
حصه هر یک نه یک از ثمن حجره میشود که یک جزو از هفتاد و دو جزو
حجره باشد پس هرگاه هفتاد و دو جزو منقسم میشد یک جزو
ان حصه عایشه میبرد و مع ذلک جمیع ان را ضبط نمود که پدر
خود را در ان دفن کرد و هم چنین حصه دختر عمر باوجود انکه
یک جزو از هفتاد و دو جزو حجره که در تصرف داشت حصه او
میشد و مع ذلک همه ان را ضبط نمود و بعد از نوبت پدر خود
او را در ان دفن کرد و سنیان نیز از برای عذر دفن ابوبکر و عمر
در ان حجره گفته اند که عایشه و حفصه نقل حصه خود بپدران خود دادند
دفن کردند و اگر بگویند ابوبکر ان دو حجره را بعنوان میراث بایشان نداد

بلکه

بلکه ایشان ادعا نمودند که پیغمبر آن دو حجره را بایشان بخشیده
هم چنانکه در بعضی روایات رسیده و بانجهه ابوبکر ان دو حجره را
بتصرف ایشان داد گوییم چگونه بمجرد ادعای بخشش بدون اثبات
شرعی ان دو حجره را بتصرف ایشان گذاشت و ادعای فاطمه را
باوجود شهودی که مذکور شد رد کرد و در بسیاری از کتب
اخبار و احادیث فریقین مصرح است که عایشه و حفصه اقامه شهودی
بر طبق ادعای بخشش نموده باشند و بخشش را بثبوت شرعی
رسانیده باشند اگر گویند در مقدمه فدک و عوالی ابوبکر علم
بر بخشش نداشت و بشهادت یک مرد و یک زن نمیتوانست حکم کرد
و در مقدمه حجره عایشه و حفصه ابوبکر خود علم قطعی ببخشش داشت
و از برای حاکم جایز است که بمجرد علم قطعی بان دارد و حکم کند
واگر چه شاهدی بر ان اقامه نشود جواب گوییم که هرگاه ابوبکر عمل
بعلم خود میکرد باید انچه منشأ علم او شود عمل کند و شکی نیست
که ادعای فاطمه معصومه بانضمام شهادت علی ابن ابی طالب
و حسنین علیهم السلام و ام ایمن و اسماء بنت عمیس مفید علم است
زیرا که ابوبکر عالم بصدق و عدالت این چهار نفر بود و علم قطعی
داشت که ایشان دروغ نمیگویند و مکرر از پیغمبر شنیده بود
که در شان علی ابن ابی طالب فرموده که حق با علیست و علی با
حق است و هرگز از یکدیگر جدا نمیشوند پس هرگاه بنای او بر
ظاهر شرع بود بلکه بعلم خود عمل میکرد چگونه در اینجا بعلم خود عمل

واگر کسی گوید از قول ایشان علم از برای او هم نرسید نهایت منع
وی انصافی از او صادر شده بلکه بحقیقی از او ناشی شده که
مخالف اجماع اهل سنت است زیرا که با وجود ثبوت عصمت ایشان
همچنانکه مذکور خواهد شد وقول ابو بکر بعصمت چگونه قول ایشان
موجب علم نیست و بر فرض اینکه عصمت ایشان در نزد ابابکر
محقق نبود شبهه نیست که صدق و عدالت ایشان محقق
بود پس چگونه با وجود این علم از برای او هم نرسید و در حجره
عایشه و حفصه علم از برای او هم رسید با وجود اینکه احدی
از اصحاب و خواص و اقاربه رسول الله مطلع بران نبودند و در
کتب ایشان نیز روایتی نرسیده که حضرت رسول ان دو حجره را
بعایشه و حفصه بخشیده باشد بلکه بعضی از علماء اهل سنت تصریح
کرده اند که بخشش وقوع نداشته و ابو بکر ان دو حجره را از پیش
خود داد و خدا میداند که هر عاقل منصف تعجب میکند از عدم یقین
ابو بکر بصدق عایشه و طلحه بی شاهد و بینه و شک داشتن او
در صدق سلالهٔ نبوت با وجود شهادت صاحبان عدالت
و عصمت و هر منصفی بعد از تامل میداند که این حکم ناشی از کفر
و عناد و بغض و لجاج بود و دیگر میگوییم چگونه ابو بکر علم بصحت
حدیث نحن معاشر الانبیاء لا نورث بهم رسانید با وجود مخالفت
ان با نصوص قرانیه و انکار کردن فاطمه او را و همچنانکه گذشت و
چگونه حدیثی که مخالف قران باشد بحدی قطعی الصدور از پیغمبر باشد

که ابو بکر

که ابو بکر علم قطعی بان بهم رساند و فاطمه و علی بن ابی طالب ان را
مطلقا نشنیده باشند که بان سند آیت بر او انکار کنند پس
معلوم شد که ادعا نمودن که ان حدیث در نزد ابو بکر قطعی بود
باطل است و هر گاه چنین باشد بایست هر گاه ابو بکر علم بعدم بخشش
فدک نداشت ان را بعنوان ارث بایشان واگذارد و از تصرف
ایشان بیرون نیاورد و از جمله ادله بر اینکه ابو بکر ان دو حجره را به
عنوان ارث بایشان داده بود نه بعنوان اینکه پیغمبر بایشان
بخشیده حکایت منع کردن عثمانست ایشان را از ان دو حجره رسول الله
و در وقت منع کردن گفت که شما شهادت دادید که نورث و
میراث نیست دیگر چگونه ارث میبرید با وجود اینکه بخدا قسم
که شک ندارم که شهادت شما باطل بود سیوم از جوامع کی
ابو بکر بنقیض روایت ارث نبردن از پیغمبر حکم کرده قضیه دعوی
علی و عباس است چنانکه ابن حجر که از اعاظم علمای ایشانست
با جمعی دیگر از فضلاء ایشان روایت کرده اند که عباس حضرت
امیر المؤمنین را همراه نزد ابو بکر برد و دعوی کرد بر زره
و شمشیر و استر و عمامه حضرت رسول گفت من عم پیغمبرم و او
از تو نزدیکترم و ابو بکر حکم کرد که به علی میرسد و عباس را
حقی ندارد زیرا که با وجود فرزند که حضرت فاطمه باشد عم
ارث نمیبرد همچنانکه ثابت است از مذهب اهل بیت پس
اگر متروکات انحضرت میراث نمیبود ابو بکر بایست این حکم نکند

پس یا این حکم را ناحق نموده یا در نقل روایت دروغ بر پیغمبر
بسته و بعضی از سنیان از برای علت در این قضیه گفته اند که
ابوبکر اشیاء مذکوره را بعنوان میراث بعلی نداد بلکه بعنوان
صدقه باو داد و صدقه که اطلاق بر مال پیغمبر میشد نه بمعنی
زکوة مفروضه یا بصدقات مسنونه است که بر اهل بیت حرام
بود بلکه بمعنی مال من لا وارث له است که یکی از اطلاقات
صدقه است یا بمعنی مالیست که باید صرف در مصالح و عسا
مسلمین بشود که یکی دیگر از اطلاقات صدقه است و جواب
این علت بدتر از گناه انست که در لفظ روایت وسیله که علی و
عباس در باب میراث بردن اشیاء مذکوره بمنازعه نزد ابوبکر
رفتند و ابوبکر حکم کرد که مال علیست با وجود این گفتن که
بعنوان صدقه بعلی داد بیمورد است و نیز اگر بوجه صدقه
میداد بایست لااقل یک چیزی بعباس هم بدهد تا رعایت
مصلحت و خاطرجوئی او هم نموده باشد پس اگر شمشیر و
زره از برای شجاعت بمرتضی علی میداد باید استر و عمامه
یا لااقل عمامه تنها را بعباس دهد تا الحاق حق فی الجمله شده
باشد زیرا اگر مالی که مشترک میان علی و عباس بلکه مشترک
میان همه مسلمین باشد چگونه بعلی تنها میداد و دیگران را
محروم میکرد با وجود حقیت و استحقاق و امثالهم که اگر مال
پیغمبر صدقه میبود اصلا مرافعه ایشان بیصورت میبود و نابایست

ابوبکر

ابوبکر اشیاء مذکوره مانند فدک و عوالی در ابتدا از تصرف
ایشان بیرون آورد و مخفی نماند که مرافعه حضرت امیرالمؤ
منین و عباس منازعه نبود بلکه رفتن ایشان نزد ابوبکر از
جهة تنبیه او بود بر افترا بستن بحضرت رسول صلعم که گفته است
نحن معاشر الانبیاء لا نورث چنانچه مرویست که یحیی برمکی در
حضور هرون الرشید از هشام بن الحکم که از جمله اصحاب حضرت
صادق ع بود پرسید که آیا تواند شد که حق در دو طرف خلاف
باشد هشام گفت نه گفت پس اگر دو شخص در حکمی از احکام
دینیه منازعه کنند یا هر دو بر بطلان باشند یا یکی بر حق باشد
و دیگری باطل هشام گفت چنین باشد پس گفت بگو که در قضیه
که علی و عباس بر سر میراث در نزد ابوبکر منازعه کردند آیا هر دو
بر باطل بودند یا یکی بر حق بود و دیگری بر باطل و در این صورت
کدام بر باطل و کدام بر حق بود هشام گفت هیچیک بر باطل نبودند
و هر دو بر حق بودند و حکایت ایشان مثل حکایت آن دو
ملک است که برای تنبیه حضرت داود در فتنه آیا کدام یک از آن
دو ملک حق بودند و کدام یک بر باطل یا اینکه هر دو بر باطل
بودند یحیی گفت هیچیک از ایشان بر باطل نبودند بلکه هر دو
بر حق بوده اند چه در میانه ایشان فی الحقیقه نزاع و مخالفتی
نبود بلکه مطلوب ایشان از این مرافعه تنبیه حضرت داود بود
از غفلت نمودن او در حکم هشام گفت همچنین علی و عباس فی الحقیقه

منازعه واختلاف نداشتند بلکه غرض ایشان از مراجعه
رفتن بنزد ابوبکر تنبیه او بود بر غلط وظلمی که در حکم
میراث اهل بیت کرده هرون را از این جواب خوش آمد
وبسیار تحسین هشام کرد و مخفی نماند که حکایت علی زری
که سنیان در قضیه فدك میگویند همچنانکه صاحب نواقض
الروافض گفته است که ابوبکر خود حدیث نحن معاشر الانبیاء
لا نورث از پیغمبر شنیده بود پس ارث دادن فدك بفاطمه
صورتی نداشت و بخشش در نزد او ثابت نشد زیرا که شاهد
بر بخشش منحصر بود بعلی وام ایمن وبیك مرد و یك زن نصاب
شهادت تمام نمیشود وملا علی قوشچی در شرح تجرید گفته که بر حاکم
نیست که بشهادت یك مرد و یك زن حکم کند اگرچه مدعی و شاهد
معصوم باشند و از برای اوست که حکم کند بانچه خود میداند
واگرچه هیچ شاهدی بر آن نباشد وجواب این علما خواهیم
هرچند از کلمات سابقه معلوم شد لکن از برای توضیح باز میگوئیم
اولا کلام عاقل قبول میکند که حدیثی که مخالف با نص صریح دین و
نصوص قران باشد از پیغمبر صادر شود و بغیر ابوبکر تنها
بشنود و علی و فاطمه مطلقا آن را نشنوند و حال آنکه این
امری بود عام البلوی و داعی بر ضبط آن بسیار بود پس چگونه
میشود که ابوبکر در شنیدن آن منفرد باشد یا دیگران نشنوند
وعلی بن ابی طالب که در مجامع و خلوات از سید کاینات منفك

نبشد

نبشد و هیچ حکمی از او صادر نشد مگر آنکه آنجناب آن را اخذ
مینمود و همچنین چگونه میشود که فاطمه و زوجات آنحضرت
آن را نشنوند و چگونه میشود که پیغمبر آن حکم را از برای وارث
بیان نکند واز جهت غیر وارث بیان کند و حال آنکه بایست
آن را اول بوارث برساند که ایشان بر آن مطلع باشند و بعد
از رحلت آنحضرت ادعای ارث ننمایند و هرگاه مسلم است
یعنی فاطمه معصومه یقین بر کذب آن حدیث میداند واحتمال
صحت آن میداد چگونه با آن شدت انکار بر ابوبکر میکرد و
چگونه سعی میکرد که مال صحیح مسلمین را ضبط کند و صرف
خود و عیال خود نماید و با ابوبکر میگفت هرگاه بخشش بر تو
ثابت نشد مال پدر من است و بعنوان ارث بمن واگذار
وچرا باید تو از پدر خود ارث ببری و من نبرم وثانیا میگوئیم
هرگاه از برای حاکم است که بعلم خود عمل کند شکی نیست که طریق
حصول علم متعدد است و کدام طریق اقوی از ادعای معصوم است
بانضمام شهادت چند معصوم و چند زن عادله واگر ایشان
بگویند شاهد قضیه مذکوره منحصر در علی بود وام ایمن میگوئیم
که شکی نیست که ادعای معصومه با شهادت معصوم بانضمام
شهادت زنی که پیغمبر مکرر بگوید او از اهل بهشت است مفید
علم است و ما بعد از این عصمت علی و فاطمه را بادله عقلیه ونقلیه
اثبات خواهیم کرد پس اگر نقل کردن عصمت ایشان را همچنانکه صاحب

منع

نواقض کرده است باطل است با وجود اینکه ابن ابی انصاف در
بعضی از مواضع کتاب خود اقرار بعلو عصمت حضرت امیر نموده
و در قضیه فدک منع نموده است و گفته است که قول ما مسلم است
که فاطمه سیده زنانست و علی طاهر بن جمیع امت است مطلقا
بالعلاء بر خلیفه بالعلاء از شیخین و امثال اینها دلالت بر عصمت علی
و بر اهل شعور مخفی نیست که همین قدر که ابن ابی انصاف مسلم
داشته است از جهة اثبات مطلوب کافیست و نیز اگر شبهه بیند
که ادعای سیده زنان بانضمام شهادت طاهر بن امت سید آخر
الزمان و شهادت زنی که پیغمبر مکرر بلفظ خود فرموده باشد
که از اهل بهشت است مفید علم است لیکن در دلی که خالی
از عناد و عصبیت و بری از عداوت و بغض خانواده نبوت
بوده باشد و از جمله چیزها که دلالت میکند بر اینکه بعد از علم بصدق
و عصمت مدعی جایز است حاکم عمل بقول او بکند بدون بینه
قضیه شهادت خزیمة بن ثابت است و آن باین طریق است
که شتری که حضرت پیغمبر صلعم خریده فرمود از صنف دیگری هم میگفت
مال منست پیغمبر فرمود که کیست که از برای قول من شاهد باشد
خزیمة بن ثابت گفت من شاهدم که این شتر مال شماست
حضرت فرمود از کجا دانستی که این مال منست مگر در وقتیکه
من او را خریدم تو حاضر بودی عرض کرد نه یا رسول الله حاضر
نبودم لیکن چون بصدق و عصمت تو دانم میدانم قول تو حق و صدق است

و شتر مال شماست حضرت قول او را قبول کرد و تصدیق او نمود
و شهادت او را بشهادت دو عدل برابر گرفت و از این جهة
ملقب بذی الشهادتین شد پس اگر عصمت و صدق دلیل
قبول کردن قول مدعی نبود و مستغنی از شهادت نمیبود هر آینه
باید پیغمبر بقول خزیمه حکم نکند و او را تصویب نکند در
شهادت بامری که دیده و حاضر نبوده بلکه شهادت او مجرد
شناختن بصدق و عصمت بوده پس هرگاه مجرد صدق و عصمت
مدعی باید حاکم قول او را قبول کند چگونه در وقتیکه مدعی معصوم
باشد و اقامه شاهد معصوم نیز بکند قول او را نمیتوان قبول کرد
و ثالثا میگوییم شکی نیست که فدک در تصرف حضرت فاطمه بوده و
وکیل حضرت فاطمه از برای ضبط محصولات در آنجا بوده و منازعی
در باب نبود و با وجود تصرف بی منازع چه صورت داشت
که ابوبکر از آن طلب بینه نماید و بینه او را رد کند و چه صورت
داشت که پیش از احضار شهود و طی محاکمه وکیل معصوم را
اخراج کند و رابعا میگوییم که هرگاه قطع نظر از جمیع آنچه گفتیم بکنیم
شکی نیست در ادعای مالی بیک شاهد و قسم حکم میشود و فدک
از جمله اموال بوده و حضرت فاطمه ادعای بخشش نموده و علی ابن ابیطالب
شهادت داد و شکی نیست که او لا اقل یک شاهد عادل بوده با قطع
نظر از دیگران پس حکم خدا آن بود که بعد از قسم دادن بفاطمه
فدک باو داده شود و چرا ابوبکر این حکم را نکرد و فدک را از

ایشان بیرون آورد و اگر کسی گوید که هرگاه فدک دعوی حق فاطمه
بود و ابو بکر بر او ظلم کرده چرا امیر المؤمنین علی در زمان خلافت خود
آن را باولاد فاطمه رد نکرد جواب گوییم که خلافت آن حضرت بعد
خلافت سه خلیفه خلافتی بود که در آن عمل بمقتضای علم خود نتواند
کرد آن حضرت کدام بدعت و احکام باطله ایشان را که مطلقا تغییر
در آن نبود توانست رفع نمود که فدک را نتواند نقض کرد
که حق فرزندان او بود و معاندان تهمت غرض مینمودند چگونه
حضرت متمکن از نقض و ابطال احکام ایشان بود و حال آنکه
این معنی دلالت بر فساد امامت و بطلان خلافت ایشان میکرد
و جمهور ایشان را خلیفه میدانستند و از اعتقاد خود برمیگشتند
و چنانچه حضرت بنا را بر نقض احکام ایشان میگذاشت در میان
جمهور شورش و غوغا میشد آیا بگوشت نرسیده که آن نبذه
ناس انقوم حق ناشناس در زمان خلافت خود ایشان را از تراویح
که از بدعتهای عمر بود طلب فرمود ایشان ابا و امتناع نمودند و
صداهای خود را بوا عمراه بلند کردند تا آنکه آنحضرت ایشان را
بر ضلالت خود واگذاشت و بتواتر ثابت است که آنحضرت مکرر
در منابر و محافل اظهار عدم تمکن خود و قلت اعوان و انصار
و عدم استطاعت بر اظهار و اجرای حق مینمود و در وقتی جمعی از
قضاة آنحضرت که از او ماذون شده بودند که بعضی نواحی
روانند عرض کردند که بچه نحو در میان مردم حکم کنیم حضرت با ایشان

فرمود

فرمود اقضوا بما کنتم تقضون حتی یکون الناس جماعة او اموت
کما مات اصحابی یعنی حکم کنید بانچه پیشتر حکم میکردید تا آنکه
مردم همگی بر حق مجتمع شوند و از اعتقادات فاسده برگردند
یا من بمیرم و از میان شما بروم بر حال تقیه همچنانکه جمعی از یاران
و خواص مرا حق تعالی قبض روح نمود و بسوی خود برد در حالت
تقیه و ایضا میتواند شد که سبب رد نکردن حضرت امیر فدک را
جهت آن باشد که باستفاضه از اهل بیت ثابت شده که آنچه از ما
بظلم برده اند دیگر او را پس نمیگیریم همچنانکه شخصی از حضرت کاظم
پرسید که چرا حضرت امیر در زمان خلافت خود فدک را پس
نگرداند حضرت فرمود ما اهل بیتی هستیم که هر حقی که از ما بظلم
گرفتند بغیر خدا دیگری آن را نمیگیرد و ما آنچه از مومنان بظلم گرفته
میشود ما آن را از ظالمین ایشان میگیریم و بایشان رد میکنیم
و شیخ صدوق در کتاب علل از حضرت صادق ع روایت نموده
که از آنحضرت سوال شد که چرا علی در زمان خلافت خود فدک را
باولاد فاطمه رد نکرد حضرت فرمود که اقتدا به پیغمبر کرد در وقتی
که فتح مکه نمود و عقیل خانه آنحضرت را فروخته بود و بان حضرت
گفتند که خانه خود را واپس نمیگیری حضرت فرمود عقیل خانه
از برای ما نگذاشته است ما اهل بیتی هستیم که آنچه از ما بعدوان ظلم گرفتند
دیگر آن را واپس نمیگیریم و بهمین سبب حضرت امیر فدک را واپس
نگرفت سیوم از انچه دلالت بر فسق ابو بکر میکند اذیت رسانیدن

اوست بمجرد حضرت خیر النسا وآزرده شدن آنحضرت از او واز جهت غصب
فدک وسایر قضایایی که بعد از پیغمبر از او واقع شد از رسوا کردن
در خانه او وغصب خلافت شوهر او ونشناختن مرتبه ایشان
وبجا نیاوردن حقوق ایشان وبالجمله ثابت ومحقق است در میان
فریقین که فاطمه از او آزرده شد واز او راضی نشد تا اینکه از دنیا
رحلت کرد ووصیت نمود که او را در شب دفن کنند تا اگر بجنازه او
او حاضر نشود وبر او نماز نکند واین خبر به بسیاری از کتب اهل
سنت نقل شده از جمله در صحیح بخاری در جزء خامس نقل شده
ودر صحیح مسلم در جزء ثالث روایت شده وابن ابی الحدید این را
در شرح نهج البلاغه بطرق کثیره ایراد کرده وگفته این خبر ثابت
ومحقق است ورفع آن نتوان کرد وگفته است که ابوبکر بعد از
آزرده شدن فاطمه مکرر خود رفت وعمر را فرستاد از جهت
عذرخواهی آن حضرت واو راضی نشد وناراضی وغضبناک
از او از دنیا رفت ووصیت نمود که ایشان دفنش نکنند وشکی
نیست که ایذای فاطمه ایذای پیغمبر است وایذای پیغمبر ایذای خداست
چنانکه بطرق متعدده فریقین از پیغمبر روایت کرده اند وهمه
عاقلان میدانند که هیچ فسق وظلمی بالاتر از ایذای خدا ورسول
او نیست چهارم از انچه دلالت بر فسق ابوبکر میکند آنست که خلاف
قسم نمود چنانکه در صحیح بخاری وصحیح مسلم روایت شده که وقتی
که فاطمه نزد ابوبکر فرستاد ودر مطالبه فدک وخمس خیبر بود دلا

وگفت

وگفت اهل صدقات پیغمبر که قسم خورد که هیچ یک از صدقات پیغمبر را
از انچه آن حضرت بنحوی عمل میفرمود ودر سنت بنمود تغییر نخواهم داد
ودر جمع بین الصحیحین روایت شده که ابوبکر سهم فاطمه را به
نحوی میکرد که آنحضرت خود قسمت میکرد بسوای آنکه باقارب و
اهل بیت آن حضرت بنحوی که آن حضرت خود میداد نداد واین تقصیر
چنانکه دلالت بر خلف قسم میکند وآن فسق صریح است چنین
دلالت میکند بر عدالت او با قرابت حضرت رسول که حضرت
هر کس را بحق که در عصر آن حضرت بود میداد وحق ایشان را کم
کرد پنجم از انچه دلالت بر فسق او میکند قول عمر است که در شان
او گفته است که بیعت ابی بکر کانت فلتة فمن عاد الی مثلها فا
قتلوه یعنی بیعت وخلافت ابوبکر ناگاه بی تدبیر شد خدا مسلمانان را
از شر آن نگاه داشت پس هر که مثل آن بیعت عود کند او را بکشید
ونقل این قول از عمر در میان فریقین مشهور ودر صحیح بخاری ومسلم
مسطور است وشکی نیست که بیعت وخلافتی که متضمن شر از برای
مسلمانان باشد وهر که عود بان کند واجب القتل باشد معلوم است
که چنین بیعتی خدا ورسول او بان راضی نیستند وان خلیفه که قبل
این بیعت را قبول کرده است فاسق بلکه کافر است وان اشخاص
که این بیعت با آن خلیفه کرده اند بی ایمان اند واگر کسی بگوید قول عمر
حجت نیست غایت امر آنست که او در این قول خطا کرده است جواب
گوئیم اهل سنت خلافت ابوبکر وحقیت آن ووجوب الطاعت او را

قطعی میدانند نظر باجماع و مخالفت مثل این اجماع را جایز نمیدانند
لهذا اگر کسی قایل بخلافت ابوبکر نباشد او را مصیب نمیدانند پس
حکم کردن عمر باجتهاد که مثل این بیعت متضمن شر است و کسی
که آن بیعت را بکند واجب القتل است در نزد سنیان جایز
نیست لهذا بنا بر اعتقاد ایشان باید این قول از عمر فسق صریح بلکه
کفر باشد زیرا که ایشان مخالف اجماع قطعی را کافر میدانند
و اجماع بر خلافت ابوبکر را قطعی میدانند و معلوم است که هر
اجماعی که بر خلافت ابوبکر منعقد شده مثل آن بر مثل خلافت
هم منعقد شده خواهد بود پس کسی که حکم کند که همچنین خلافتی
باطل و متضمن شر است و اهل آن بیعت را واجب القتل داند
باید باعتقاد سنیان کافر باشد لهذا همچنین شخصی قایل بخلافت
نخواهد بود پس لا اقل از این قول فسق یکی از این دو خلیفه لازم
می‌آید اگر کسی گوید فسق عمر در آن وقت ضرری بسنیان ندارد
زیرا که در وقت گفتن او این قول را خلیفه نبود و ایشان عدالت را
در حین خلافت شرط میدانند نه در وقت دیگر جواب میگوییم
که کسی که در جبلت او باشد که از راه جهل یا عصبیت حکم کند
بوجوب قتل اهل حق و منکر اجماع قطعی شود قابل خلافت نیست
و اگرچه این معنی در غیر وقت خلافت او از او صادر شود
با وجود اینکه ما بعد از این ثابت خواهیم کرد که خلیفه پیغمبر در جمیع زمان
عمر خود باید عادل بلکه معصوم باشد **ششم** از آنچه دلالت بر فسق

او میکند

او میکند آنست که وصیت کرد که او را در خانه حضرت رسول صلعم
دفن کنند و آن خانه از سه احتمال خالی نبود **احتمال اول**
آنکه آن خانه را حضرت مخصوص خود کرده باشد که هیچکس را
در آن دخلی و شرکتی نباشد و در اینصورت داخل شدن ابوبکر
در آن و تصرف نمودن او فسق صریح است **احتمال دویم**
آنکه صدقه بر همه مسلمین باشد چنانکه ابوبکر دعوی نمود و در
اینصورت حصه ابوبکر بقدر شبری نمیشود چه جای قبری با
وجود اینکه تصرف نمودن در مال مشاع مشترک باید باذن
شرکا باشد و ابوبکر از هیچیک از شرکا اذنی و طلب رضا حاصل
نکرد **احتمال سیوم** آنکه میراث ورثه پیغمبر باشد و در اینصورت
میگوییم ابوبکر خود از ورثه نبود و حصه دختر او که تسع ثمن است
بقدر جثه نبود با وجود اینکه در این دو احتمال اخیر امام حسن
مجتبی هم شریک بود بلکه اولی بود پس چرا عایشه مانع دفن او
شد در آنجا **اما** از آنچه دلالت بر فسق و ظلم او میکند کلامیست
که در وقت مفارقت از دنیا و مشاهده احوال عقبی گفته **اول**
آنچه مسلم و مشهور و در کتب فریقین مسطور است که در آن وقت
گفت کاش از رسول الله صلعم میپرسیدم که آیا انصار را در امر خلافت
حقی هست یا نه اگر حدیث الائمة من قریش را از آنحضرت شنیده
بود چه شک مینمود که انصار در آن حق ندارند زیرا که ایشان
از قریش نبودند و اگر از آنحضرت نشنیده بود بر او ثابت و محقق

نکشته بود چرا دروغ بر آنحضرت می بست تعالی الله که این قول
دلالت صحیح بر بطلان مذهب سنیان دارد زیرا که مذهب ایشان
آنست که کسی در خلافت حقی از جانب خدا و رسول ندارد و
ثبوت آن بمجرد اجماع امت است عجب آنکه بعضی از علمای
اهل سنت گفته اند ابو بکر اینکلام از باب احتیاط گفت و نفهمیده
که اگر احتیاط میداشت بایست تا یقین نکند که انصار را
در آن حقی نیست و تا جزم نماید که حق خودش است در آن تصرف
نکند دوم آنکه غزالی در کتاب احیاء العلوم روایت کرده است
که عمر پیش ابو بکر آمد در وقتیکه زبانش را حرکت میداد چون
نظرش بر عمر افتاد گفت اینست که مرا باین بلا گرفتار کرد سیوم
آنکه در تنقیص کرابیسی و زهرة السنین و مواعظ الکرامی روایت
شده که ابو بکر در وقت وفات گفت کاش من مرغی میبودم
در صحراها و بر سر درختهای نشستمی و مرتکب خلافت نمیشدم
در آنوقت عمر داخل ایوان شد گفت اینست که مرا باین مهالک
و بلایا مبتلا کرد چهارم آنکه در کتاب صراط المستقیم از محمد بن
ابی بکر روایت شده که پدرم را دیدم در وقتیکه زبانش میپیچید
پرسیدم ای پدر چه حال داری گفت گرفتار مظلمه علی بن ابی
طالبم و در کامل بهائی این حکایت را بتفاوتی نقل کرده و در آخر
این فقره زیاد کرده که بعد از این گفتن ابو بکر آهی کشید گفت
کاش مرا با فاطمه و خانه او کاری نبود و کاش فجاة السلمی را در آتش نمیدا

بودم و کاش جواهر خود را باشعث بن قیس نداده بودم پس ویل
و وای میگفت و فریاد میکرد تا جان تسلیم نمود پنجم آنکه زیاد
بکائی که از اکابر علمای ایشانست نقل نموده است همچنانکه فضل
شاذان در کتاب ایضاح از او روایت کرده که ابو بکر میگفت
کاش از پیغمبر میپرسیدم که خلافت حق کیست و کاش در خانه
فاطمه را نمیگشودم و کاش از جیش اسامه تخلف نمینمودم و کاش
اشعث بن قیس را کشته بودم و کاش خالد بن ولید را بقصاص مالک بن
نویره کشته بودم و اما آنچه دلالت بر فسق عمر میکند که در زمان
خلافت از او صادر شده بسیار است و این رساله گنجایش
ذکر آن ندارد و کسیکه خواهد بر همه آن مطلع گردد بکتب مبسوطه
رجوع کند و ما از جمله آنها آنچه مطلوب است بچند چیز اکتفا میکنیم اول
آنکه در صحیح مسلم روایت شده که حضرت امیر المؤمنین ع و عباس
در زمان خلافت عمر نزد او رفتند عمر با ایشان گفت چون
پیغمبر از دار دنیا رحلت نمود ابو بکر گفت من ولی رسول الله ام
و شما نزد او آمدید تو ای عباس میراث پسر برادر خود را طلب کردی
و تو ای علی میراث پدر زن خود را میخواستی ابو بکر گفت رسول الله
گفته است که ما میراث نمیگذاریم ترکه ما صدقه است پس
شما او را دروغگو و گناهکار و خائن و غدار دانستید و خدا میداند
که او راستگو و خوب و تابع حق بود چون ابو بکر از دنیا رفت من
ولی خدا و ولی ابو بکرم و شما مرا کاذب و غادر و خائن میدانید

مطاعن عمر

وخدا میداند که من صادق و نیکوکار و تابع حقم و شما امروز نیز
و میگوئید امامت را بابکر و بخاری در صحیح خود همین حکایت
روایت کرده با اندکی اجمال در بعضی الفاظ آن و شبهه نیست
که این حدیث را هیچیک از سنیان نمیتوانند انکار نمود و باعتقاد
همه ایشان صحیح است زیرا که اجماع ایشان منعقد است بر آنکه
احادیثی که در این دو صحیح آمده و شیخ روایت کرده اند صحیح است
و قبول کردن آن واجبست خصوص این خبر در صحیح بخاری نسبت که
منکر آن را واجب القتل میدانند چنانچه قاضی عیاض مالکی
در کتاب شفا تصریح بان کرده پس میگوئیم که بنا بر این حدیث
عمر در قول خود که بعلی و عباس گفت شما ابوبکر و مرا کاذب و آثم
و خاین و غادر میدانید یا کاذب بود یا صادق اگر کاذب بود
از کذب او فسق لازم آید بلکه بهتان او ثابت شد که بالا
از کذب و اشد فسق است و اگر صادق بود پس باعتقاد باب مدینه
علم رسول ایشان متصف بصفات مذکوره بودند و آنحضرت به
خلافت ایشان راضی نبود و هرگاه حضرت ایشان را قابل خلافت
نداند و باعتقاد ایشان کاذب و آثم و خاین و غادر باشند دیگر
چگونه اهل سنت قایل امامت ایشان میتوانند شد و بلا شبهه یا
خلافت ایشان حق خواهد بود یا خلافت مرتضی علی و حقیت او با
حقیت ایشان باهم جمع نخواهد شد و شکی نیست که مرتضی علی
ایشان را بهیچ وجه حق نمیدانست و بنا بر اینکه آنجناب باب علم رسول است

وملازم

وملازم قرآن و حق است قول او محض صدق و صدق محض است
پس ایشان فاسق بودند و قابلیت خلافت را نداشتند و حقیت
بالجمله جمع نمودن میان مرتضی علی و خلفاء ثلثه از قبیل جمع بین النقیضین
و شاهد بر این حکایتی است که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه
روایت کرده است که اسمعیل بن علی حنبلی که فقیه و فاضل و مقدم
حنابله بود و در بغداد ساکن بود روزی شخصی از حنابله که
بزیارت حضرت امیر به نجف رفته بود از نجف برگشته و نزد او
آمد و گفت یا سیدی امروز غدیر بود در نزد قبر امام علی دیدم که جماعت
رفضه باواز بلند حتی بی خوف صحابه را سب میکنند و افعال شنیعه
در حق ایشان میگفتند اسمعیل گفت گناه ایشان چیست والله
که ایشان را بر این امر جرئت نداده و این راه را برای ایشان نگشوده
مگر صاحب آن قبر آن مرد پرسید صاحب آن قبر کیست گفت علی بن
ابی طالب آن مرد گفت او ایشان را امر باین نموده گفت آری بخدا
قسم که علی ایشان را امر باین فرموده و این راه را بر ایشان گشوده
آن مرد گفت پس اگر او بر حق است ما چرا ابوبکر و عمر را تولی
کنیم و ایشان را امام دانیم و اگر بر حق نیست پس چرا با او تولی کنیم و
او را امام دانیم باید یا از او یا از ایشان تبرا کنیم اسماعیل برخاست
و گفت لعنت خدا بر اسمعیل زانی ابن زانی اگر جواب مسئله را داند
این را گفت و بحرم رفت دوم آنکه خبر دلالت بر فسق عمر میکند
آنست که منکر مخالفت حکم خدا و حکم حضرت رسالت پناهی میکرده

از انجمله حلیت متعه نسا و متعه حج از جانب خدا و پیغمبر ثابت و
محقق بود و در عصر رسول الله و عصر ابوبکر و مدتی هم از اوایل
زمان خلافت عمر شایع و معمول میان مسلمانان بود چنانچه
در صحیح بخاری و مسلم و ترمذی و حمیدی بین الصحیحین بچند
طرق و مسند احمد حنبل و شرح ابن ابی الحدید روایت شده
که این دو متعه از عصر پیغمبر در میان مسلمین شایع بود تا اینکه
عمر نهی کرد و گفت متعتان کانتا علی عهد رسول الله و انا
احرمهما و اعاقب علیهما متعة النساء و متعة الحج یعنی دو متعه است
که در زمان رسول الله حلال بود و من انها را حرام میکنم و کسی
که مرتکب انها شود او را عذاب میکنم یکی متعه زنان و دیگری
متعه حج و در جمع بین الصحیحین از جابر بن عبد الله روایت کرده است
که گفت ما با رسول الله متعه میکردیم تا وقتیکه عمر برخاست و گفت
خدا برای رسول خود هر چه را که میخواست حلال میکرد و ان
القران قد نزل منازله و بدرستیکه قران نازل شد از برای مجادله
کردن با خصم پس بانچه خواهش پیغمبر بوده بان نحو نازل شده بعد ازان
گفت تمام کنید حج و عمره را چنانکه خدا فرموده عمل کنید و نکاح متعه را
نکنید که هر که زنی را متعه کند او را سنگسار کنم و ایضا در جمع
بین الصحیحین و مسند احمد حنبل روایت شده که متعه نساء در
کتاب خدا نازل شد و قران بتحریم ان نازل نشد و حضرت رسول الله
بان عمل فرمود و از ان نهی ننمود تا از دنیا رفت و در جمع بین الصحیحین بعد

ازان

بعد ازان گفته که پس مردی برای خود انچه خواست گفت و نیز در
جمع بین الصحیحین روایت کرده که عمر گفت بدرستیکه میدانم
که رسول الله و اصحاب او متعه عمل کرده اند اما من نمیخواهم که مردم
شبها در پای درختها با زنان صحبت دارند بعد ازان بحج ایند
و قطرات اب از سرهای ایشان بچکد و فی الجمله در اکثر کتب صحاح
اهل سنت مصرح بهاست که متعه در زمان رسول الله و زمان ابی
بکر و مدتی هم از زمان عمر بود و بعد ازان عمر نهی کرد و در کتاب
طرایف و جمع بین الصحیحین روایت شده که متعه معمول مسلمین
بود تا در زمان عمر در وقتیکه عمرو بن حریث زنی را متعه کرده بود
پرسید که شاهد تو کیست گفت مادرم و مادر زنی که متعه کرده بودم
با گفت برادر او عمر گفت چرا دیگری در میان شما شاهد نیست متهم
در دروغ بگوئی بعد ازان نهی کرد و شبهه نیست که حکمی که پیغمبر از
برای امت قرار داده باشد و در مجموع زمان او ثابت باشد هر که
او را بر گرداند و تغییر ان را در میان مردم جاری کند البته فاسق
و کافر خواهد بود و اگر کسی گوید که عمر مجتهد بود اجتهاد او چنین
اقتضا کرد و اگر چه مخطی باشد گوئیم حکمی که از پیغمبر ثابت و محقق
باشد اجتهاد کردن در خلاف ان معنی ندارد و هیچیک از
اهل سنت باین قایل نیستند و اگر گویند احتمال دارد که تحریم عمر
به روایتی باشد که از پیغمبر شنیده باشد گوئیم این احتمال باطل است
اما اولا بجهت اینکه عمر تحریم را نسبت بخود داده و گفت من حرام میکنم و اگر

واکر بجهت روایتی بود که از پیغمبر شنیده بود بایست نسبت بانحضرت
دهد همچنانکه متعارف اصحاب بود واما ثانیا بجهت اینکه جمیع
بجهت روایتی که عمر شنیده بود اکر در جمیع از منبر بود پس چرا در
عصر پیغمبر و عصر ابوبکر کسی بان روایت عمل نکرده و چرا اکر پیغمبر
که میدید متعه در میان امت شایع است طی نهی نفرموده و چرا ابوبکر
از ان نهی نکرده و اکر حدیث را همین عمر شنیده بود چرا در ایشان از
این اظهار نکرده و اکر در بعضی از از منبر بود که او حلال بوده و در
زمان عمر نسخ شده و مضمون روایت ان بوده که بالمدر ان عمر
حرام باشد کو تم بعد از انقطاع وحی و انقضای زمان نبوت
دیکر نسخ نباشد واما ثالثا چکونه میتواند که روایتی در همچنین
امری عام البلوی وارد شود و احدی از صحابه بغیر عمر نشنود
واکر نقل این روایت محتمل میبود چکونه حضرت امیر المؤمنین تصریح
خلاف ان میکرد همچنانکه در جمع بین الصحیحین روایت شده که
عثمان در میان مکه و مدینه مردم را از حج تمتع نهی کرد چون حضرت
امیر نهی او را شنید باواز بلند لبیک بحج تمتع کفت عثمان
کفت من نهی میکنم و تو عمل میکنی حضرت فرمود من سنت پیغمبر را
بقول هیچکس ترک نمیکنم و همین حدیث شاهد عدل و دلیل
قاطع است بر اینکه پیغمبر از ان نهی نفرموده و نهی از دیکری بوده
و اخباری که بودند صریح بودند در اینکه پیغمبر نهی نموده و نهی عمر
از پیش خود بود نه از روایت و عجب انکه شارح مقاصد کفته که اما

متعه باخبار مشهوره نسخ شد باجماع صحابه چنانکه محمد بن حنفیه
از امیر المؤمنین ع روایت کرده که منادی رسول الله در روز خیبر ندا
کرد که خدا و رسول خدا از متعه نهی نمودند و معنی قول عمر که من حرام
میکنم اینست که حکم بحرمت و اعتقاد بان میکنم بجهت قیام دلیل و
جواب این قول که از راه اضطراب و بی انصافی ناشی شده است
انست که اکر نسخ حلیت متعه در زمان پیغمبر شده بود چرا در تمام
زمان انحضرت و در عصر ابوبکر معمول و متداول میان اهل اسلام
میبود و همچنانکه بشهادت مشایخ ایشان ثابت شد و در صحاح
ایشان تصریح شده که از عصر پیغمبر حلیت دو متعه ثابت بود تا وقتیکه
عمر حرام کرد و چکونه نسخ شدن ان را در عصر پیغمبر با جماع صحابه که
از کتب ایشان کذشت جمع میتوان نمود و هرکاه حرمت در زمان
پیغمبر و ابوبکر ثابت میبود چکونه قول بحرمت نسبت بعمر میدادند
و نه همین او را متفرد در این حکم و مؤسس اینکار میدانستند
همچنانکه از اخبار کثیره ایشان ثابت است و خبری که کفته محمد
حنفیه از امیر المؤمنین روایت کرده مجرد کذب و افترا است و در
فرض وجود ان در یکی از کتب ایشان معارض است با اخبار
کثیره صحیحه باعتقاد ایشان پس چکونه میتواند شد که ان همه اخبار را
طرح کنند بقول این خبر و همه ایشان از طرق متعدده یقین میدانند
که حرمت متعه در عهد پیغمبر و ابوبکر نبود با وجود اینکه احادیث
متعلقه بانضمام اخبار این مضمون است که این رساله کنجایش ذکر ان ندارد

مقبول اهل نزد ما و ایشان مردود است و انچه که نسبت بمحمد بن حنفیه
داده است ما ان را قبول نداریم و مطلقا صحت بروایت پس
باید الحدیث بودن و نهی بودن ان در یکی از کتب موضوعات ایشان
مطروح باشد و انچه گفته است که باجماع صحابه نسخ شد مردود گذب
وافر است زیرا که حضرت امیر المؤمنین که باب مدینه علم مصطفی
و ملازم خلوات و محافل بود اصلا فرموده که من سنت رسول
خدا را بقول احدی ترک نمیکنم همچنانکه از روایت جمع بین الصحیحین
معلوم شد و ایضا در صحیح ترمذی روایت شده که مردی از پسر
عمر از متعه سؤال کرد گفت حلال است اند گفت پدرت از ان نهی
کرده گفت هرگاه رسول خدا امر فرموده ما ترک متابعت او را
نخواهیم کرد از برای پیروی پدرم و در کتب تواریخ و سیر و سایر
کتب ایشان مرویست که شش کس از صحابه یعنی ابن عباس و ابن
مسعود و جابر بن عبد الله انصاری و ابو سعید خدری و سلمه بن
اکوع و مغیرة بن شعبه و جمع کثیر از تابعین فتوی بحلیت متعه
میدادند و ثعلبی و محمد بن حبیب نحوی تصریح نموده اند که شش
کس از صحابه و شش کس از تابعین فتوی بحلیت متعه میدادند
و با وجود مخالفت و قضیه علی و پسر عمر و این شش کس معلوم میشود
که مطلقا اجماعی بعد از عمر منعقد نشده و حق اینست که هیچیک
از صحابه موافقت با او نکردند و بعضی اگر ساکت شده اند از
خوف از عمر بود بجهت شدت خلافت و غلظت و درشتی او

همچنانکه

همچنانکه در میان فریقین مسلم و مشهور است **سیوم** از انچه
دلالت بر فسق او در زمان خلافت میکند انست که بسیاری
از احکام ثابت نبوی که جاهل بود هر وقت از او سؤال مینمودند
بر خلاف حکم خدا و رسول از روی جهل حکم میکرد و دیگران
او را اگاه مینمودند و شکی نیست که با وجود عدم علم حکم خدا را
بخلاف انچه هست بیان کردن عین فسق است و دلالت بر
کمال بی دینی میکند از انجمله در جمع بین الصحیحین حمیدی مرویست
عمر گفت نماز ساقط است عمار گفت ای عمر یاد نداری که
من و تو در یکی از غزوات جنب شدیم تو نماز نکردی و من
خود را بخاک انداختم و بعد از انکه بخدمت حضرت رسالت مآب
رسیدیم و واقعه را عرض نمودیم حضرت فرمود در اینصورت باید که دو
دست بر زمین زنند و رو و دستها را مسح کنند عمر گفت ای عمار
از خدا بترس عمار گفت اگر رای شما است که من این حدیث را
نقل نکنم دیگران را نقل نخواهم کرد عمر گفت نولیک ما تولیت انچه
خواهی چنان کن و ایضا در جمع بین الصحیحین و شرح ابن ابی الحدید
بلکه در بسیاری از کتب معتبره ایشان روایت شده که عمر گفت
که هر مهری که زیاده از مهر سنت باشد میگیرم و داخل بیت المال
میکنم زنی او را الزام داد و گفت ای خلیفه چرا حرام میکنی چیزی را که
خدا حلال کرده و فرموده اگر مهر بعنوان قنطاری باشد که عبارت
از یک پوست گاو پر از طلا است ان را پس مگیرید عمر چون این را شنید

گفت کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال یعنی همه مردمان
داناتر اند از عمر حتی زنان در حجلها و بروایت ابن ابی الحدید
اینقول هم از عمر علاوه نقل کرده که بعد از آن گفت ایا تعجب نمیکنید
از امامی که خطا گوید و زنی که صواب گوید بلکه سنیکه با امام شما دعوی
فضل کرده و بر او غالب آمد و اگر کسی گوید که همچنانکه بر امام حفظ
واجبات لازم است همچنین حفظ مستحبات نیز لازم است
و چون مهر سنت مستحب است طلب عمر نهی از زیادتی نمود و اینکه
گفت کل الناس افقه من عمر و ایا تعجب نمیکنید از امامی که خطا کند از
باب تواضع از باب تواضع بود جواب گوئیم که حفظ مستحبات کلام در صورتی
نیکو که متضمن تحریم حلال باشد و منتقل بر هدل بلد و تخویف
مسلمانان باشد حرام شرفست و چگونه جایز است که ابلاغ
مهر سنت با وجود اینکه مال الغیر است کرده شود و داخل بیت
المال شود و اگر آن مهر زاید نامشروع است باید بمال شوهر باشد
و اگر مشروع است چگونه آنرا داخل بیت المال میتوان نمود
پس اگر عمر در اینقول که آن مال را داخل بیت المال میکنم صادق
بود صریح مخالفت حکم خدا کرده است و اگر کاذب بود باز
بجهت کذب باید فاسق باشد و اگر این کذب از روی مصلحت بود
در گفته خود محق بود پس باید گفته آن زن باطل باشد پس
تواضع نمودن عمر و گفتن او بر خطاست و زن بر صواب تصویب
بر حرام است و آن بالاتفاق نامشروع و حرام است **چهارم** آنچه

دلالت

دلالت بر فسق و کراهیت او میکند آنکه آنست که در وقت رفتن
او از دنیا حقتعالی بر زبان او جاری کرد از آن جمله در جمع بین
الصحیحین مرویست که در وقتی که عمر زخم خورد و بغایت جزع
کرد ابن عباس بعیادتش رفت دید که اضطراب و بیتابی میفرمود
ابن عباس پرسید که اضطراب شما از چه جهت است گفت بسبب
کاریست که با تو و صاحب تو یعنی علی ابن ابیطالب کرده ام بخدا
قسم که اگر هر روی زمین تمام طلا میبود و از من میبود میدادم
که از عذاب الهی خلاص شوم و نیز در جمع بین الصحیحین روایت
که عمر با ابی موسی اشعری گفت که ایا راضی هستی که اسلام ما با
رسول الله صلعم و هجرت نمودن ما با او و جهاد نمودن با کفار در
او و آنچه عملی که با او کرده ایم با آنچه بعد از آن کرده ایم برابر شود و از
عذاب اعمالی که بعد از آن کرده ایم خلاص شویم ابن موسی گفت
نه من اعمال خیر بسیاری با پیغمبر کرده ام و اجر آنها را از خدا میخواهم
عمر گفت اما من بخدا قسم میخواهم که هر چه آنوقت کرده ام با پیغمبر بعد
از آن کرده ام سر بسر شود و خلاص شوم و مخفی نماند که اینقول
دلالت صریح دارد که بعد از پیغمبر اعمال خلاف شرع بوده او میگوید
ارادی سادر میشد که خدا و رسول بان راضی نبودند و کسی را
نرسد که بگوید اینکلام از عمر از راه تواضع و هضم نفس بود زیرا
که اگر چنین میبود تخصیص بزمان بعد از پیغمبر را هیچ نداشت همچنانکه
بر عقلا مخفی نیست **اما آنچه** دلالت بر فسق عثمان در زمان خلافت

در مطاعن عثمان

او میکنند بجای نیست که احصای ان در این رساله ممکن باشد
زیرا که مطاعن و فسوق او از دیگران زیادتر است و در اکثر
معاصی و نامشروعاتی که از شیخین صادر شد او هم شریک
بود و مناهی و قبایح مختصه او نیز بحد حصر است و ما در اینجا
اثبات مطلوب خود بچند چیز اکتفا میکنیم اول انکه حکم بن ابی
العاص و پسرش مروان را که طرید رسول الله ص یعنی رانده شده
و اخراج کرده انحضرت بود از مدینه داخل مدینه کرد و انواع محبت
بایشان نمود و این قصه در میان شیعه و سنی مشهور است
و در بسیاری از کتب فریقین مسطور است و واقدی که از
مشاهیر سنیان است بچند طریق روایت کرده است که چون حکم
علانیه اظهار عداوت پیغمبر ص میکرد و زبان بمذمت و عیب جوئی
و سب انحضرت کشوده بود تا حدی که راه رفتن ان حضرت را
عیب میکرد حضرت او را از مدینه بیرون کرد و فرمود هرگز
هیچکس با او در این شهر ساکن نشود و عثمان از جهت خویشی
که با او داشت التماس او کرد حضرت قبول نفرمود و در زمان خلافت
ابوبکر و عمر هم از ایشان التماس کرد که او را داخل مدینه کنند قبول
نکردند و باو تندی و درشتی نمودند و عمر گفت ای عثمان رسول
او را اخراج میکند و تو میگوئی من او را داخل کنم والله که اگر من
چنین کنم مردم مرا ملامت کنند و خواهند گفت که عمر مخالفت
پیغمبر کرد و چون زمان خلافت عثمان شد او را و پسرش مروان را

داخل

داخل مدینه کرد و در روز اول صد هزار دینار از غنایم افریقیه بان
داد و او را وزیر و صاحب رای خود نمود و در روز دیگر صد هزار
دینار بحکم داد و ابواب تعظیم و اکرام بر ایشان گشاد و حضرت
امیر م و طلحه و زبیر و سعد و عبد الرحمن و عمار یاسر در این خصوص
با او منازعه نمودند و گفتند ای عثمان از خدا و از اسلام و
از روز قیامت بترس و کسی را که پیغمبر اخراج کرده تو او را داخل
مکن و او قبول نکرد و عذرهای ناموجه گفت تا اخر جناب امیر ع
غضبناک شد و فرمود ای عثمان بخدا قسم که اگر سالم بمانی
از این بدتر هم خواهی کرد و اخر بجزای خود خواهی رسید
و شبهه نیست که عثمان در این قضیه مخالفت صریح پیغمبر ص کرد
زیرا که ان حضرت او را اخراج کرد و فرمود هرگز کسی با او در این
شهر ساکن نشود همچنانکه واقدی روایت کرده و مع ذلک عثمان
او را داخل کرد با وجود انکه بخاری در صحیح و حمیدی در جمع بین
الصحیحین و صاحب کتاب شفا روایت کرده اند که پیغمبر ص فرمود
که من احدث فی المدینة حدثا او اوی محدثا فعلیه لعنة الله
والملائکة والناس اجمعین ولا یقبل الله منه صرفا ولا عدلا یعنی
هر که در مدینه گناهی کند یا گناهکاری را جای دهد لعنت
خدا و فرشتگان و همه مردم بر او باد و خدا قبول نکند توبه و فدیه
او را یا فریضه و نافله او را و شکی نیست در انکه حکم علیه ما یستحق
کار و مجرم و بدتر از هر گناهکار بود و اگر کسی گوید که او را اجازه حاصل شد در حیات

نه مطلق معصیت کوئیم هر امری که مخالفت باشرع بود معقل سر داشته
باشد ان بدعتست وکدام بدعتی بالاتر ازانست که استهزا بنسبت
برسول الله کنند وحرکات وسکنات اورا عیب کنند واز جمله
غرایب انکه قاضی القضاة با جماعتی دیگر از سنیان در این
تقصیر دو عذر ناموجه کفته اند اول انکه عثمان مجتهد بود
واجتهاد او اقتضاء داخل نمودن او را کرد ومیتواند بود در
یکوقت اخراج صلاح باشد ودر وقت دیگر اخراج وجواب
ازاین عذر ناموجه انکه اولا حال اجتهادات ایشان وبطلان
ان معلوم شد وثانیا اجتهاد بمذهب سنیان وقتی جایز است
که نص صریح در برابر نباشد ودر صورتیکه نص باشد دیگر اجتهاد
کردن بمخالفت ان نص صورتی ندارد زیرا که اکر بمخالفت نصوص
صریحه باجتهاد جایز باشد اما ان از میان برخیزد وسستی دین
بالکلیه شریعت شود چه در اینصورت جایز خواهد بود که
کسی باجتهاد کوید که نماز یومیه ساقط وشرب حلال است جایز بود
عذر دوم انکه عثمان کفت که من عذر اذن از پیغمبر خواستم که او را داخل
کنم واو اذن داد بابوبکر وعمر کفتم قبول نکردند چون خود قدرت
طلبیم رسانیدم بعلم خود عمل کردم وجواب این عذر انکه حکایت
اذن احدی از مشایخ اهل سنت نقل نکرده ودر هیچ کتابی
روایت نشده واکر ما اذن میبود چرا در وقت اذن خواستن
از ابوبکر وعمر متمسک بان نشد چرا در وقتیکه مرتضی علی وسایر صحابه

با او مصاحبه ومنافره کردند همچنانکه در روایت واقدی که کذشت
او پناه باذن نبرد وبا پیغمبر خود را از عتاب وخطاب خلاص
نکرد ونیز میکوئیم که اکر پیغمبر باو کفته بود که در هر وقت خواهی
او را داخل کن چرا در زمان پیغمبر او را داخل ننمود با وجود
شدت حرصی که در داخل نمودن او داشت وچرا در حضور پیغمبر
این اذن را ظاهر نکرد که مردم بدانند واز تهمت خلاص شود
واکر حضرت کفته بود که بعد از من او را داخل کن اولا میکوئیم که
این تقیید در خبر قاضی القضاة نقل کرده نیست ومخالفت باخبر
نبوت دارد زیرا که اکر حضرت از او راضی بود ومسلمان واقعی
بود داخل نمودن در حیوة پیغمبر صورتی نداشت واکر از او
ناراضی بود ومسلمان واقعی نبود صورتی ندارد که انجناب
فرماید که بعد از من او را داخل کنید وثانیا میکوئیم که حضرت
بیدا است که هر کاه اذن خفیه باو بدهد وکسی مطلع از ان
نباشد هر کاه خواهد او را داخل کند اصحاب بر او شورش
خواهند نمود واو متمکن از ان نخواهد شد وعثمان نیز خود این
بیدا است که بدون اطلاع اصحاب داخل کردن او مستلزم تهمت
وباعث شوریدن اصحابست پس بایست ان اذن را در زمان
حضرت ظاهر کند دوم از اینجمله دلالت بر فسق عثمان میکند
انست که در زمان خلافت از او صادر شد اذیت وبدسلوکی
بود که با جمعی از اجله صحابه روا داشت از مدینه منوره اخراج کرد با وجود

انکه تقدم اسلام او و جلالت شان او نزد نبی و در میان فریقین
مسلم و مشهور است و احادیث کثیره که در مدح او رسیده
در کتب جمیع مسطور است و این حکایت را بسیاری از مشایخ
اهل سنت مثل ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و اعثم کوفی
در تاریخ خود و محمد شهرستانی در کتاب ملل و نحل و واقدی
و صاحب کتاب استیعاب و صاحب کتاب روضة الاحباب
همه روایت کرده اند با بعضی اختلافات در بعضی مواضع و نیز
در نزد همه متفق علیه و مسلم است و در کتب ایشان مسطور است
آنست که چون ابوذر بعثمان درشت سخن میگفت عثمان
باو پیغام فرستاد که تو ما را بسیار آزار میکنی بشام رو لهذا
ابوذر رفت بشام چون در آنجا نیز کلمات حقه بر زبان او
جاری میشد معاویه شکوهٔ او را بعثمان نوشت عثمان به
معاویه نوشت که او را بر مرکبی بغایت درشتی و بدی سوار
کن و بنزد من فرست لهذا معاویه او را بامر عثمان بر شتری
برهنه درشت سوار کرد و شخصی عنیف با او موکل کرد که شب و
روز شتر او را میراند و نمیگذاشت که خواب کند و او را با نهایت مشقت
میآورد و او در آن وقت پیر ضعیف بود و تا رسیدن او بمدینه
رانهایش مجروح شده بود و جمیع گوشت رانهایش ریخته بود و چون
او را نزد عثمان بردند میان ایشان مکالمات چند شد
تا آخر ابوذر گفت من از حضرت رسول الله صلعم شنیدم که فرمود

چون

چون اولاد ابی العاص بسی نفر رسند مال خدا را وسیلهٔ دولت
و اسباب تجمل خود کنند و بندگان خدا را خوار و ذلیل و خدمتکار
خود نمایند و در دین خدا خیانت کنند عثمان از این سخنان
غضبناک شد و گفت با این پیر کذاب چکنم پس روی بحضار کرد
و گفت که شما این را از حضرت رسول شنیده اید حضرت امیر
علی و سایر حاضران گفتند که ما از پیغمبر شنیده ایم که فرمود ما
اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء علی ذی لهجة اصدق من ابی
ذر یعنی در زیر آسمان و بر روی زمین کسی راستگوتر از
ابوذر نیست عثمان که این را شنید بحضرت امیر گفت خاک در
دهنت آنحضرت فرمود خاک در دهن تو خواهد شد و بعضی
نقل کرده اند که عثمان را بعد از کشتن دیدند که دهنش پر از
خاک بود پس امر کرد که او را بر شتر برهنه سوار کنند و با
دخترش یا با زوجه و خادمش علی اختلاف الروایتین از مدینه
اخراج کنند و بربذه برند که صحرائی بود که از هر طرف تا بیست
و پنج فرسخ آبادانی نبود و بغیر آب شور و علف صحرا هیچ چیز هم
نمیرسید پس بگفتهٔ عثمان او را بآن صحرای کور بربذه رسانیدند
و در آنجا جان ابوذر علف زندگانی میکرد تا بیمار شد و از دنیا
رحلت کرد رحمة الله علیه و مخفی نیست که این حکایت بنحوی که مشایخ
اینطایفه نقل کرده اند بحیثیتی که دلالت بر فسق و ضلالت عثمان
میکند اولا آنکه آزار بابوذر رسانید باینکه او را بآن مشقت و حرمت

از شام آورد و او را از مدینه رسول اخراج نمود و او را بربذه برد که
مواضع گرمسیر است و گرسنگی او بود فرستاد و شکی نیست
که اذیت نسبت بمطلق اهل ایمان حرام است و فسق صریح است
چه جای آنکه نسبت بمثل ابوذر صحابی باشد که از جمله اکابر
یاران سید آخر الزمان باشد و آنحضرت مکرر مدح او کرده
باشد دویم آنکه او را کذاب نامید و حال آنکه پیغمبر او را صادق
نامیده بود و فرموده بود بر روی زمین راستگوتر از ابوذر نیست
و این تکذیب قول آنحضرت است و معلوم است که تکذیب پیغمبر رسول
چه حالت دارد و سیوم آنکه حضرت مرتضی علی را با جلالت قدر
جهة شهادت حقی که داد رنجانید و بدون جهة گفت که خاک
در دهنت و شکی نیست که بی سبب شرعی سخن درشت بروی
مؤمن گفتن که باعث رنجیدن خاطر او شود حرام است چه جای
آنکه هرگاه نسبت بعلی بن ابی طالب باشد در وقتی که شهادت
داده باشد و حال آنکه پیغمبر او را افضل صدیقین گفته است
فرموده است صدیقین منحصر است بچند نفر مؤمن آل فرعون
و مؤمن آل یس و علی بن ابی طالب و او افضل صدیقین است
چنانکه سیوطی در جامع صغیر بچند طریق روایت کرده است
و ملا علی قوشجی در شرح تجرید اعتراف کرده است که عثمان
ابوذر را ابتدا بشام برد و بعد از آن بجواب گفته که چون خبر
بعثمان رسید که ابوذر در شام مذمت او را میکند و در هر وقتی

که عثمان را

که عثمان را

میدید این آیه را ابوذر میخواند که یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی
بها جباههم وجنوبهم وظهورهم یعنی یاد آور روزی
که درهم و دینار سرخ کرده خواهد شد از آتش جهنم و با آنها
داغ کرده خواهد شد روها و پهلوها و پشتهای ایشان و
چون آیه در شان کسی است که دراهم و دنانیر را جمع کند و زکوة
آن را ندهد و چون عثمان دراهم و دنانیر بیت المال که صدقات
و زکوة مسلمین بود جمع کرده در اهل خویش بذل میکرد ابوذر هر
وقت عثمان را میدید این آیه را بر او میخواند که در روز قیامت
تو از اهل این خواهی بود و باین جهة عثمان از او آزرده شد و او را
تازیانه زد و امام را میرسد که هر که بی ادبی کند او را تادیب
کند و اگر چنان تادیب منجر بهلاکت او شود و بعد از آن باو گفت
یا زبان خود را نگاه دار و یا از مدینه بیرون رو
و ابوذر اختیار بیرون رفتن را کرد و بربذه رفت و بر عقلا مخفی
نیست که این جوابی که قوشجی گفته است فسق صریح عثمان میرساند
زیرا که مثل ابوذر شخصی که پیغمبر او را راستگوترین هر که بر روی زمین است
گفته باشد بدون جهة و سبب این نوع سخنان را در باره وی
تقصیری نیکو باید و این است که باز معلوم شد بود که عثمان
مرتکب امور قبیحه و افعال ناشایسته میشد که خودداری نتوانست
نمود و آنچه حق بود اظهار مینمود و شکی نیست که کسی از گفتن
سخن حق مستوجب این خواندنها و ناخوشیها نشود و الحاصل

عمار یاسر را النیقلی زدند که او را ازار فتق عارض شد و زدن عمار
بنحوی که علما داد باب تواریخ ایشان نقل کرده اند دو مرتبه واقع
شده است اول انکه اعثم کوفی در تاریخ و در کتاب فتوح
و صاحب روضة الصفا و غیر ایشان نقل کرده اند که جمعی از
اصحاب حضرت رسول الله اجتماع نمودند و ظلمها و تعدیات
عثمان را در کاغذی نوشتند و باو اعلام کردند که باید الغا را ترک
کند و ان کاغذ را بعمار دادند که باو رساند چون عمار ان نامه را
بعثمان رسید یک سطر ان را خواند و ان را بیفکند عمار گفت ای
امیر این نامه اصحاب حضرت پیغمبر است ان را بخوان و تامل کن و
یقین بدان که من خیر تو را میگویم عثمان چون این سخن را شنید
غلامان خود را امر کرد که انقدر ان را زدند که بی حس شد و
بر زمین افتاد پس خود بنزد او امد و انقدر لگد باسافل اعضا
زد که علت فتق او را عارض شد و بیهوش شد و بعد از ان میگفت
که هر کس شهادت بر کفر عثمان میدادند من چهارم ایشانم
و دوم انکه باز اعثم کوفی در تاریخ خود روایت کرده که چون
خبر فوت ابوذر بعثمان رسید گفت خدا رحمت کند ابوذر را
عمار حاضر بود گفت خدا رحمت کند او را و ما این را از دل
میگوییم عثمان گفت ای عمار تو را گمان اینست که من از اخراج
ابوذر پشیمان شده ام عمار گفت نه بخدا قسم من این گمان ندارم
عثمان از این سخن ازرده شد و گفت بر کردن او بزنید و او را از مدینه

بیرون

بیرون کنید و بجائی که ابوذر بود ببرید و تا من زنده ام با ایشان
نباید بیاید عمار گفت بخدا قسم که همسایگان کرگان و سگان
در نزد من بهتر است از همسایگی با تو این را گفت و برخواسته
بیرون رفت و عثمان عازم اخراج او شد طایفه بنی مخزوم
که اقارب عمار بودند اتفاق نمودند بخدمت مرتضی علی امدند
و عرض کردند که عثمان یکمرتبه عمار را ازرده و اذیت رسانیده و ما
تحمل کردیم و حال امر باخراج او کرده اگر اینکار را مرتکب شود ما
ترسیم که از ما امری سر زند که اخر هر دو پشیمان شویم حضرت
فرمود شما صبر کنید تا من نزد عثمان روم و اصلاح کنم پس
حضرت نزد عثمان رفت و گفت در بعضی امور بی تاملی میکنی
و سخن خیرخواهان را گوش نمیکنی پیش از این ابوذر را که از
صلحای مسلمین و اخیار مهاجرین بود از مدینه اخراج کردی
و او را بربذه فرستادی و در ان غربت بزحمت و مشقت مرد و
مسلمانان ان را نپسندیدند و حال میشنوم که اراده کرده که عمار را
اخراج کنی از خدا بترس و دست از او و دیگران بدار عثمان
این سخن خوش نیامد گفت اول تو را بیرون باید کرد که هر را تو صلاح
میکنی حضرت اسد الله گفت تو را حد این نیست که با من این سخن
گوئی و این کار توانی کرد و اگر شکی داری امتحان کن تا معلوم
تو شود و هر فسادی میشود از تو است والله که عمار و غیر او
هیچ تقصیری ندارند کارهای بد میکنی که ایشان طاقت نیاورند

و تو را ابدا نمی باید پس حضرت امیر بر خواست و بیرون رفت و مخفی
نیست که این قضیه نیز مثل قضیه ابوذر بچند وجه دلالت بر
فسق و ضلالت عثمان میکند و ملا علی قوشچی و دیگران عذری
که در اینجا گفته اند بعینه عذری است که در قضیه ابوذر گفته شد
یعنی چون عمار اطاعت عثمان را نکرد و کلمات درشت باو گفت
و او امام بود و امام را میرسد که بی ادب را تادیب کند اگر
چه منجر بهلاکت او شود و جواب این عذر ناموجه آنست که
چنانکه مشایخ شما روایت کرده اند اول حضرت امیر سخن
درشتی بعثمان نگفت و آنچه جزا او بود گفت پس بی ادبی عثمان
و گفتن که باید اول تو را اخراج کرد چه در خلیقیت بتادیب داشت
و ثانیا عمار نیز مطلقا سخن درشتی بعثمان نگفت بلکه آنچه جزا
او بود گفت و در روایت اعثم صریح است که در گفتگو کمال ملایمت
و خیر خواهی کرده و با وجود این زدن او و امر باخراج را چه معنا
با وجود اینکه عمار نحیف اگر بی ادبی کند معلوم است که بلدن مثلع
حد شرعی نکرده است و حال آنکه پیغمبر فرموده است که با عمار
چکار دارند او ایشان را بهشت دعوت میکند و ایشان او را
بجهنم میخوانند و نیز فرموده که هر که با عمار دشمنی کند خدا با او دشمنی
کند و هر که کینه عمار را داشته باشد خدا با او کینه ورزد و کشنده
او و کسی که او را اخراج کند در جهنم باشد پس با وجود این
چگونه بی تقصیری را نقصان ناخوش درشت میگوید و اگر سخنی

گفته است

گفته است چه تادیبی بر او لازم است و حال آنکه مذهب سنیان
آنست که اگر خلفا مباشر ظلم و فسق شوند واجب است که علما
ایشان را منع و عزل کنند و فسق و ظلم عثمان در نزد هر ذی شعوری
اظهر من الشمس است و از کتب معتبره سنیان ثابت و محقق است
و حال آنکه ما را میرسد که با اهل سنت بگوییم که شما متفق نیستید
بر وجوب اطاعت همه خلفا چه جای بعضی از ایشان و چه جای
عثمان تنها و دلیل بر این اختلافیست که در میان ایشان واقع
در حجیت اجماع خلفای اربع و در حجیت اجماع شیخین چه
جای اجماع احد الشیخین با عثمان و از انجمله وظیفه عبدالله بن
مسعود را قطع کرد و او را در مسجد زد اول از برای اینکه چرا
بر ابوذر نماز کرد چنانکه مروی است که چون ابوذر فوت شد
دختر او جنازه او را بر سر راه گذاشت ابن مسعود با جمعی که
از مکه معاودت نموده بودند یا آنکه میرفتند بآنجا رسیدند
چون ابن مسعود جنازه ابوذر را دید و احوالی در دور او بیا
گفت راست گفت رسول خدا که تو ای ابوذر تنها زندگانی میکنی
و تنها از دنیا میروی و تنها در قیامت محشور میشوی بعد
از آن با رفقایش بر او نماز کردند و دفنش نمودند و بعد از آنها
ند کاتش را بخود داورد چون بمدینه آمدند و عثمان بر این
قضیه مطلع شد او را چهل تازیانه زد و دوم از برای آنکه مصحف
او را طلبید نداد و انقدر بر او زد که استخوانهای پهلویش شکست

وسر روز بعد از ان رحلت کرد و مخفی نماند که اصل خبر عثمان
ابن مسعود را ایذا بسیاری از مشایخ اهل سنت روایت کرده اند
مثل قاضی ابو بکر عبد الله ابن مهل بن طاهر صاحب کتاب لطائف
المعارف و محمد شهرستانی صاحب ملل و نحل و صاحب روضة
الاحباب و قوشچی و شارح مقاصد نیز ان را انشا نموده اند و
اعتراف بان کرده اند لیکن عذری که از قضیه ابوذر و عمار
گفته اند درینجا نیز گفته اند و جواب ان عذر ناموجه معلوم شد
دیگر احتیاج بذکر نیست و از جمله الحج دلالت بر جور و جفا و ظلم
عثمان نسبت با ابن مسعود میکند روایتیست که ابن ابی الحدید
در شرح نهج البلاغه روایت کرده است که در وقت رحلت
ابن مسعود عثمان بعیادتش رفت و بعضی دلجوئیها از و نمود
اخر گفت میخواهی که وظیفهات را که قطع کرده بودم از برایت
مقرر کنم گفت تا محتاج بودم ندادی حالا که کار من بی اید
گفت از خدا طلب مغفرت از جهت من بکن گفت از خدای
خواهم حق مرا از تو بگیرد و وصیت کرد که عثمان بر او نماز نکند
و مخفی نماند که عثمان با بسیاری دیگر از صحابه کبار این نحو
سلوک کرد مثل کعب بن عبده و مالک اشتر و غیر ایشان از
که هیچ را زد و بکوه و صحرا اخراج نمود چنانکه در تاریخ اعثم
است که خمس که مخصوص اهل بیت است در زکوات و تصدقات
و بیت المال که اموال جمیع مسلمین بود باولاد و اقربای خود

بخشید

بخشید و بغایت اسراف نمود که جمیع اصحاب از ان متغیر و بشورش
آمده بودند و این معنی را بسیاری از مشایخ اهل سنت روایت
کرده اند در موارد مختلف از جمله بچهار کس که چهار دختر داده
بود چهار صد هزار دینار داد و از مال فدک بقیه صد هزار دینار
و بروایت کلبی و شهرستانی دویست هزار دینار و بروایت
واقدی همه ان مال را و بروایت صاحب لطایف المعارف
خمس المال که پانصد هزار درهم باشد بمروان داد و از جمله
مال عظیمی از بصره اوردند همه را میان اهل و اولاد خود قسمت کرد
و شتر بسیاری از زکوة اوردند همه را بحارث بن حکم داد و
ابن ابی الحدید در جزو دوم شرح روایت کرده از زهری که
جوهری از خزینه کسری بنزد عمر اوردند که چون افتاب بر ان
تابیدی مانند مشعل روشن شدی عمر بخازن بیت المال
گفت این را در میان مسلمین قسمت کن خازن گفت این یک
جوهر را بر مسلمین نمیتوان قسمت کرد و کسی نیست که تواند
ان را خرید و قیمتش را داد شاید سال دیگر حقتعالی فتحی
مسلمین عطا کند و کسی را این قدر مقدرت بهم رسد که تواند
این را خرید عمر گفت پس ان را در بیت المال ضبط کن و ان
جوهر بود تا عمر کشته شد عثمان ان را برداشت و بدختران
خود داد و نیز ابن ابی الحدید روایت کرده که مردی بخدمت
حضرت امیر عرض کرد که از عثمان برای من چیزی بگیر حضرت

فرموده که او جمال الخطایاست بخدا که من هرگز بیش او نبودم و صاحب استیعاب و جمعی دیگر از اهل تواریخ گفته‌اند که بعد از کشتن عثمان سه زن از او ماند و بعضی چهار نیز گفته‌اند و از ترکهٔ عثمان حصهٔ هر یک هشتاد و سه هزار دینار شد و معلوم است که مجموع ترکهٔ او چه حد بوده است و هر کسی که این قدر حریص و بی پروا در اخذ اموال المسلمین باشد چگونه قابل خلافت تواند بود و عجب آنکه قاضی القضاة و دیگران عذر گفته‌اند که شاید این همه اموال از خودش بوده است یا اجتهاد کرده است و جواب این عذر آنکه اولا روایاتی که رسیده بتفصیل دلالت میکند بر آنکه اموالی که مشترک میان مسلمین بود عثمان باقارب و اولاد خود میداد و این همه مال را عثمان خود از کجا آورده بود و ثانیا نسبت بدو دادن بطلان اجتهادی که نموده شود بصرف خمس که بنص قرآن و اجماع مسلمانان مخصوص اهل بیت نبوة است و بصرف بیت المال که مخصوص فقرا و صرف در ان جهاد و سایر حوائج امت است در اسباب تجمل و زینت اهل و اولاد و اقربا و غلامان خود واحدی از اهل سنت تجویز چنین اجتهادی ننموده چهارم از انجمله دلالت بر فسق او میکند آنست که علف و گیاه صحرا را از برای شتران خود قرق کرد و مسلمانان را از آن منع نمود و حال آنکه بحکم خدا و رسول قرق حرام است و جمیع مسلمین در علف و گیاه صحرا شریکند و عجب آنکه ابن روزبهان گفته است

که علفرا

که علف را از جهت شتران خود قرق نمود و بر تقدیر تسلیم میگوئیم که آن گیاه مخصوص طایفهٔ مخصوص نیست و علف صحرا مشترک میان کافهٔ اهل اسلام است پس چه ضرورت داشت که آن را مخصوص بعضی کنند و سایر شرکا را منع کنند پنجم از انجمله دلالت بر فسق و ضلالت او میکند آنست که اکثر صحابهٔ کبار تفسیق و تکفیرش کردند و شهادت بفسق و ظلمش دادند چنانکه جمهور مشایخ اهل سنت بر این امر اتفاق کرده‌اند از انجمله عمار و حذیفه و زید بن ارقم است چنانکه ابن ابی الحدید و اعثم روایت کرده‌اند و از انجمله شهادت حضرت امیر است که ملازم حق و قرین قران و باب مدینهٔ علم سید آخر الزمانست که مکرر اظهار فسق و ظلم او را مینمود چنانکه خطبهٔ شقشقیه شاهد عدل است بران و نیز ابن عبد ربه در کتاب عقد و واقدی در کتاب جمل و غیر ایشان از ارباب تواریخ و سیر روایت کرده‌اند که آنحضرت فرمود سبق الرجلان فقام الثالث کالغراب همته بطنه فیاله لو قص جناحاه و قطع راسه لکان خیرا له یعنی آن دو مرد که ابو بکر و عمر باشند در گذشتند و سیوم بخلافت برخاست مانند کلاغ همتش مصروف بر شکمش بود وای بر او اگر هر دو بالش را میکندند و سرش را میبریدند البته برای او بهتر میبود و نیز اعثم و دیگران روایت کرده‌اند که آن حضرت بعثمان گفت که تو مردی که از حق دور است میبحی و از دروغ

خوشحال میشوی و از راه حق در میروی از خدا بترس و از این
اعمال نوبه کن و شبهه نیست که کسی که باب مدینهٔ مصطفی است
و ملازم حق شهادت بفسق و ظلم و ضلالت او بدهد البته
چنین خواهد بود کسی که اصل صدق و یقین باشد همچنانکه بطرق
اهل سنت بطرق متکثره نقل کرده اند شهادت در وغ و سخن
باطل نمیگوید و مؤید این سخن حکایت مشهوریست که در
عهد امیر تیمور خان گورکان علماء ماوراء النهر اتفاق
افتاده محضری نوشتند که بر هر مسلمی واجب است که نموده
بغض علی بن ابی طالب اگرچه بقدر جوی داشته باشد بجهة
انکه فتوی بقتل عثمان داد و امیر را بر این داشتند که باین
حکم کند در ممالک خود ترویج دهد امیر فرمود که محضر را بنزد
شیخ زین الدین ابو بکر ما بیادی برند و رای او را هم در این
قضیه استفسار نمایند چون محضر را باو دادند ملاحظه نمود
بر پشت ان نوشت که وای بر عثمانی که علی مرتضی فتوی بقتل
دهد امیر را از ان نوشته خوش امد و محضر را باطل کرد
ششم انچه دلالت بر فسق بلکه کفر او میکند اجماع صحابه است
از مهاجرین و انصار بر قتلش و شکی نیست که این برهان قا
طع است بر کفرش یا بر فسقی که موجب اباحت خونش باشد
و اهل سنت را علاج و چاره نیست که یا اقرار کنند بوجوب قتل عثمان

با اعتراف

با اعتراف نمایند ببطلان اجماع خلافت ابو بکر چه اکثر جماعتی
که از اهل اجماع بر خلافت ابو بکر بودند در اجماع بر قتل عثمان
بودند و جمع کثیری که در ان اجماع نبودند در این اجماع بودند
چه همه ایشان از دو حال بیرون نبودند یا اتفاق بر قتلش
کردند یا ترک اعانت و یاری او نمودند و شکی نیست که اصحاب
رسول که ساعی در نصرت حق بودند و همت های خود را
مصروف بر یاری شریعت مصطفی و اعلای کلمه حق و اعزاز
دین اسلام داشته بودند هرگاه عثمان را خلیفه بحق و مظلوم
میدانستند چرا ترک حمایت و یاری او مینمودند و عدد
جماعتی که اتفاق بر قتل عثمان نمودند بنا بر یک قول بیست
و پنج هزار نفر بودند و بقولی پانزده هزار و بر هر یک از این اقوال
عدد ایشان اضعاف مضاعف بیشتر از عدد اهل اجماع بر خلافت
ابو بکر بود زیرا که در ان وقت عدد مسلمین کم بود نظر بانکه اوایل
اسلام بود و از جمله جماعتی که تحریص او بر قتل عثمان بیشتر از همه
بود عایشه بود همچنانکه در تاریخ اعثم کوفی و بعضی دیگر از کتب
ایشان مسطور است که چون اهل اسلام عزم قتل عثمان کردند
عایشه اراده حج کرد مروان بنزد او امد و بسیار التماس کرد که
حج را تاخیر کن و مردم را از این امر منع کن متوکل بر دو گفت من
میخواهم که عثمان را بجای طوق در گردن من اندازند و من
ان را ببرم و بدریای اخضر اندازم و مردم را بر قتل او تحریص

مینمود و میگفت هنوز پیراهن رسول خدا کهنه نگشته سنت
او کهنه شد بکشید این پیر کفتار را که خدا او را بکشد و ابن
ابی الحدید از استاد خود ابو یعقوب معتزلی نقل کرده
که او گفت حریص ترین مردم بقتل عثمان عایشه بود و چون کشتن
او را شنید اظهار سرور کرد و گفت خدا او را از رحمت خود
دور کند و میخواست که خلافت منتقل شود بطلحه که پسر عمش
بود و راضی بانتقال خلافت بعلی نبود زیرا که عداوت نسبت
بعلی داشت پس اسباب کثیره که سبب بغض و عداوت عایشه
شد نسبت بمرتضی علی و حضرت فاطمه از استاد خود نقل کرده است
و همان اسباب راجع است بحرمت و عزتی که علی و فاطمه در نزد
پیغمبر داشتند و ان حضرت ایشان و فرزندانش را از همه عزیز
تر میداشت و ایشان را بر دیگران ترجیح میداد و علی را بر ابو بکر
ترجیح میداد پس منشا عداوت عایشه نبود مگر حسد و خباثت
و معاندت با خدا و رسول پس ابن الحدید گفته است که نظر
باینکه خلافت منتقل بطلحه نشد و بعلی شد عایشه با وجود
اینکه مردم را تحریص بر قتل عثمان میکرد و بعد از شنیدن
قتل ان خوشحال و فرحناک شد چون خبر باو رسید که خلافت
منتقل بمرتضی علی شد فریاد کرد و گفت وا عثماناه مظلوم کشته
شد و این کینه در سینه اش جولان میکرد تا بعد جمل ظاهر
شد چون ابن الحدید باینجا رسانیده گفته است که این خلاصه

کلام

کلام شیخ ابو یعقوب است و او شیعه نبود بلکه در مذهب معتزلی
شدید بود و بر عقلا و ارباب بصیرت مخفی نیست که از اینها
حکایات که مشایخ خودشان نقل کرده اند ظاهر و صریح
میشود که بنای اجماعات از رؤسا و اذناب در امر دین
بر جای نبوده و انچه میکرده اند از جهت حب جاه و ریاست
و طمع دنیوی بوده است و فسق هم از قبیل حکایات ظاهر
میشود و از جمله جماعتی که راضی بقتل عثمان بود معاویه بود
همچنانکه ابن ابی الحدید روایت کرده که چون عثمان معاویه را
باعانت خود طلبید گفت تا او اطاعت خدا مینمود خدا هم یاری
او میکرد و بعد از انکه او حرمت اسلام را نداشت و تغییر در احکام
الهی داد خدا هم او را واگذاشت و کسی که خدا او را واگذارد [illegible]
اعانت نکرد من نیز اعانت نکنم با وجود این بعد از انتقال
خلافت بمرتضی علی کرد انچه کرد و اشقیا سعی کرد داخل در اجماع خلافت
ابو بکر نبودند و داخل این اجماع نبودند جمع کثیری بودند که از
عظمای صحابه از جمله عمار و خلق کثیر و زید بن ارقم همچنانکه ابن
الحدید روایت کرده است که عمرو عاص از عمار پرسید که عثمان را
علی کشت گفت خدای علی کشت و علی با او بود گفت تو نیز با قاتلان
او بودی گفت بودم گفت چرا او را کشتند گفت خواست دین
ما را تغییر دهد او را کشتیم و ایضا اعثم کوفی روایت کرده که عمرو
عاص از عمار پرسید که عثمان را که کشت گفت خدا کشت و

خلایق مکرر میگفت که هرکه معتقد باشد که عثمان مظلوم کشته شد
در روز قیامت گناهش بیشتر است از جماعتی که گوساله پرستیدند
و نیز میگفت که ابوبکر والی شد و ضربتی بر اسلام زد و عمر والی
شد و او نیز دو بالی بسیاری برداشت و عثمان والی شد
و اسلام عریان بیرون رفت و از زید بن ارقم پرسیدند که
شما چرا عثمان را کافر میدانید گفت بسه وجه اول آنکه مال خدا
اسبابه زینت دولت اغنیا کرد دوم آنکه مهاجرین اصحاب
رسول را امثال محارب خدا و رسول کرد سیوم آنکه بغیر کتاب خدا
عمل کرد و از جمله کسانی که مضایقه از قتل عثمان نکرد بلکه راضی
بقتل او بوده و اظهار سرور بقتل او مینمود و در انتظار آن بود
حضرت مرتضی علی بود چنانکه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه
روایت کرده است که بعد از کشتن عثمان حضرت میفرمود که خوشم
بنا مد و بدم هم بنا مد فاتیسنا از او اگر راضی بقتل او بودی فرمود
نگفتند اندوه شدای گفت و نیز از او پرسیدند که او را کشت پرسیدند
فرمود خدا کشت و من با خدا بودم و نیز فرمودند اگر امر بقتل او
میکردم قاتلش بودم و اگر نهی میکردم ناصرش میبودم اما این
قدر هست که کسی که نصرت او کرد نتواند گفت که بهترم از کسی که
نصرت او نکرد و کسی که نصرت او نکرد نتواند گفت که کسی بهتر از ما
منست نصرة او کرد و حقیقت امر آنست که او امارت کرد و اما
بد کرد و شما جزع کردید و بی تابی را بد کردید خدا میان شما و او حکم

حتی

حتی خواهد کرد و ابن ابی الحدید بعد از نقل این کلمات از آنحضرت
گفته است که آن حضرت امر بقتل او نکرده اما نهی هم از آن نمود
پس خون او نزد او مباح بوده است و بر عقلا مخفی نیست که مباح
بودن خون او در نزد آن حضرت برهان قاطع است بر کفر یا
لا اقل بر ظلمی که موجب قتلش باشد و حق آنست که آنحضرت راضی
بقتل عثمان بود و از قتل او سرور مینمود و منتظر آن میبود
و مجرد مضایقه نداشتن نبود و در بعضی اوقات که میفرمود
مضایقه نداشتم اما راضی هم نبودم از جهت عدم شورش بعضی
از اتباع او بود و دلیل بر این همین خطبه است که در نهج البلاغه
مذکور است که آن حضرت بعد از قتل عثمان و انتقال خلافت
باو خوانده قد طلع طالع ولمع لامع ولاح لائح واعتدل مایل
واستبدل الله بقوم قوما وبیوم یوما وانتظرنا الغیر انتظار
المجدب المطر وانما الائمة قوام الله علی خلقه وعرفاء الله علی عباده
لا یدخل الجنة الا من عرفهم وعرفوه ولا یدخل النار الا من انکرهم
وانکروه یعنی بدرستیکه آفتاب امامت بر عالمیان تافته و ماه
امامت بر خلایق پرتو افکنده و اعوجاج دیگر امور باستقامت
و راستی مبدل شد و دین اسلام از تحریف باعتدال انتقال
یافت و خدا قومی را بقوم دیگر تبدیل فرمود و روزی را بروزی
بدل نمود و ما منتظر تغییر عثمان بودیم چنانکه خشکسال منتظر
باران میباشد و ائمه ان و خلفا نمیباشند مگر منصوبان از

جانب خدا بر خلق مکر عارفان او بر بندکان داخل بهشت
نیشوند مکر کسیکه منکر ایشان باشد و ایشان منکر او
باشند و ابن ابی الحدید در شرح این خطبه کفته است که سه
فقره اول اشاره است بانتقال خلافت بان حضرت و فقره چهارم
اشاره باستقامت امور که در اواخر زمان عثمان اعوجاج
کیج بهم رسانیده بود و فقره پنجم و ششم اشاره است بر تبدیل
حق تعالی عثمان وشیعه او را بعلی وشیعه او و بعد ازان کفته
آیا جایز است بمذهب معتزله که علی منتظر قتل عثمان باشد
مثل انتظار قحط سال از برای باران همچنانکه فقره هفتم دلالت
بر این میکند و این عین مذهب شیعه است کویم ام الحضرت
انتظار تغیر کفته نه انتظار قتل پس تواند که الحضرت منتظر
عزل و خلعش باشد بسبب اختراعاتی که کرده بود و این
موافق مذهب اصحاب ماست و مخفی نیست بر عقلا که
کفتن الحضرت این کلام را بعد از قتل عثمان و اظهار سرور
العالیشان دلیل است که منتظر قتل او بوده است و کلام
سابقه و قول الحضرت که در پیش کذشت که خدا او را کشت و من
هم با خدا بودم ادل و اظهر آنند بر راضی بودن ان حضرت بقتل
او با انکه بنا بر توجیه ابن ابی الحدید باز فسق عثمان ثابت می
شود و ان از برای اثبات مطلوب ما کافیست و مخفی نیست
که از برای شقاوت و فسق و کمراهی او همین کافیست که ملا علی

در مقتل

در مقتل عثمان و واقدی و طبری و اعثم و صاحب استیعاب
نقل کرده اند که بعد از کشتن عثمان اهل مدینه او را کا بر سه ... روز
در مزبله افکندند و مردم را از نماز و غسل و دفن او منع میکردند
تا اینکه مروان و سه نفر دیکر از کسان او نعش او را برداشتند که
او را دفن کنند مردم مطلع شدند و تابوتش را سنکباران
کردند تا اخر بعد از سه روز نظر بمنع کردن مرتضی علی مردم او را
بوده در شب در مقبره یهودی غسل و کفن دفن کردند تا بعد
از انکه معاویه والی شد کفت دیواری که میان ان مقبره و مقبره
مسلمین بود برداشتند و بامر او اموات مسلمین را در حوالی
قبر او دفن کردند تا متصل بمقبره مسلمین باشد و حضرت امیر
و هیچکس از مسلمین بنماز او حاضر نشد مکر چند کس از تابعان
خودش که بعضی ان بر او نماز کردند و از این حکایت معلوم
میشود حقیقت حال او و از جمله حکایات مناسب این مقام
حکایتیست که در صراط المستقیم نقل کرده که ابن الجوزی روزی
بتقلید حضرت امیر کفت سلونی قبل ان تفقدونی یعنی بپر
پرسید از من ایخبر را خواهید پیش از انکه مرا نیابید زنی
سؤال کرد که میکویند در وقتیکه سلمان در مداین فوت
شد علی از کوفه در یکشب بمداین امد و او را تجهیز نمود و باز
کشت این حکایت راستست ابن جوزی کفت بلی این خبر صحیح است
زن کفت میکویند عثمان در مدینه کشته شد و سه روز در

مزبله افتاده بود و علی حاضر بود و بر او نماز نکرد یا نه صحیح است
ابن جوزی گفت بلی این نیز ثابت است زن گفت پس بر
یکی از ایشان فسق و خطا لازم آید ابن جوزی گفت ای
زن اگر بی اذن شوهرت از خانه بیرون آمده لعنت بر تو
و اگر باذن او بیرون آمده لعنت بر او زن گفت ای شیخ عایشه
بی اذن حضرت پیغمبر صلعم بجنگ علی ع از خانه بیرون رفت یا باذن
او و ابن جوزی از این سخن ملزم شد و هیچ نگفت و چنین قدح
از مطاعن و فسوق این سه خلیفه در اینجا اکتفا میکنیم از خوف آنکه
از برای اثبات مطلوب ما کافیست زیرا که همین که فسق ایشان
در زمان خلافت ثابت شود بطلان مذهب سنیان ثابت
میشود نظر بر اینکه عدالت را شرط میدانند همچنانکه ایزد
نقل کرده است و شکی نیست که این قضایایی که ما نقل کردیم
از برای اثبات المطلوب کافیست بلکه از هر یک از سه خلیفه اگر
یک قضیه هم ثابت باشد مذهب سنیان باطل میشود نظر به
شرطی که خود بالاتفاق قایل شده اند و بر ارباب بصیرت
ظاهر است که میتوان شد که همه این قضایا با وجود شهرت
و نقل آنها در کتب معتبره فریقین مسطور دروغ باشد پس
بحمد الله و تاییده مطلب ما ثابت شد **قال** و طریق انعقاد
امامت چهار است اول اجماع مسلمانان بر امامت او دوم نص
امام سابق نسبت باو سیوم شوری امام سابق که امام

در میان

در میان جماعتی بفعل و بر امامت یک کس از ایشان اتفاق
کنند **چهارم** استیلا و شوکت که شخصی بیرون آید و بشمشیر
مملکت را بگیرد و شرایط مذکوره در او موجود نباشد و
جهت خوف و فتنه بر مردم طاعت او واجب باشد و آن امامت
ضروری باشد پس اگر بصفت عدل موصوف باشد او را
سلطان عادل گویند و الا ظالم متغلب **انتهی** عبارت ایزد
که نص از جانب خدا و رسول را از جمله طرق انعقاد امامت
نشمرده است و حال آنکه اجماع امت منعقد است که نص موجب
ثبوت امامت است و فخر رازی در اربعین گفته است که
خلافی در میان اهل اسلام نیست که نص طریقی است مستقل
از برای انعقاد و تحقق امامت لیکن ما معاشر امامیه طریق
انعقاد امامت را منحصر بنص خدا و رسول میدانیم و سنیان
بطریق دیگر هم اثبات امامت میکنند همچنانکه این مرد
اشاره بان کرده است و دلیل ما بر انحصار طریق بنص چند امر است
اول آنکه عصمت و افضلیت از جمیع امت و عالمیت بجمیع امور
دینیه در امام شرطست همچنانکه بعد از این انشاء الله با ذکر ادله
بیان خواهد شد و راهی از برای مردمان بشناختن این
امور نیست پس باید که از خدا و رسول که عارفند که این
امور که جمع است نص باو کنند دوم آنکه مردمان که اهل
بیعت بر امامند اختیار ندارند که تعیین قاضی بنمایند و متولی آن

حکم جزئی جاری بوالضعف ناس نمایند پس چگونه اختیار ریاست
کبرای ایشان خواهد بود و چگونه جایز خواهد بود از برای
ایشان اختیار جمیع امور دین و دنیای مردم را در تصرف
شخصی مثل خود دکذارند سیوم انکه دانستی که امامت عبارتست
از خلافت از جانب خدا و نیابت از جانب رسول و چگونه
میتواند شد که خلیفه و نایب شخصی را دیگری تعیین کند
بدون اذن او و مع ذلک او را خلیفه و نایب انشخص کویند
پس امامی را که مردم اختیار کنند و او را نصب نمایند نایب
مردم خواهد بود نه نایب رسول پس باید امامت بنص خدا و
پیغمبر باشد تا حقیقت خلافت و نیابت از جانب ایشان بعمل اید
چهارم انکه شبهه نیست که تعیین و نصب امام از جهت اصلاح عباد
و انتظام بلاد است و مقصود از ان ازاله فتنه و نزاع از میان
مردمانست و شکی نیست که هرگاه تعیین ان باختیار و بیعت
مردمان باشد باعث زیادتی فتنه و نزاع در میان مردمان
میشود بجهت اختلاف اراء و تباین اهوا و مردم همچنانکه در زمان
علی ع و معاویه واقع شد پنجم انکه از کتب فریقین ثابت و محقق
که انبیا سلف هم تعیین خلیفه نمودند و از دنیا رحلت کردند
و نیز ثابت است از طریقه و سیرت خاتم النبیین که در وقتی
که بسفری میرفتند بلکه در هر امری از امور جزئیه نایب و خلیفه
تعیین میفرمودند و با وجود این چگونه میتواند شد که بعد از خود نصب

خلیفه

خلیفه ننمایند و امت خود را که با ایشان از پدر مهربان تر بود معطل
و مهمل واکذارد و چگونه میتواند شد که چنین پیغمبر رئوف رحیمی
که جزئیات امور را حتی اداب و احکام بیت الخلا را بیان نماید
و صاحب اختیاری بعد از خود از برای مردم تعیین نکند و مطلقا
متعرض این امر نشود و حال انکه هر ذی شعوری دین داری یا بی دین
کدام رو مقتضی در کردن او میباشد در چنین دخلی نبود البته وصی
و نایبی از جهت ان امر نصب میکند و اگر نکند عقلا او را مذمت
میکنند چگونه ابو بکر نصب خلیفه دیگر نمود و عمر بنای خلافت را
بعد از خود بجائی گذاشت و معاویه طاغی بیعت خلافت را
از جهت یزید شقی طاغی از مردمان گرفت و سایر امرا و سلاطین
بعد از خود تعیین کسی را نمودند که امر مردم معطل نماند و خاتم
پیغمبران و مبعوث بر کافه انام که احکام عظیمه از جانب خدا اورده
بود و هنوز احکام را بجمیع نرسانیده بود و مفسدان دین او
بسیار بودند و در کمین بودند که بعد از رحلت او از دنیا رخنه
در دین او کنند اراده رفتن از دنیا میکند و احدی را تعیین نکند
که دین او را محافظت کنند و مطلقا در این فکر نباشد و
نمیتواند شد که تعیین او را موکول بمردمان کند با وجود انکه
میداند که ایشان را اغراض فاسده و اراء مختلفه متباینه بسیار است
و هیهات هیهات که این طریقه پیغمبران اولی العزم سیما افضل
و خاتم ایشان باشد ششم انکه هرگاه تعیین و نصب امام باختیار

رعیت باشد باید تبدیل وعزلش نیز باختیار ایشان باشد
همچنانکه درمیان ابنظایفه نسبت بملوک وپادشاهان معهود است
ومعلوم استکه امامی که نصب وعزلش در دست مردمان
باشد نایب پیغمبر نخواهد بود هفتم انکه اماتیرا اعتقاد است
که همچنانکه بعثت نبی عقلا برخدای تعالی واجب است همچنین
تعیین امام وبرانگیختن او برمردمان نیز عقلا برخدا واجب است
زیراکه امام لطف است نسبت به بندکان ولطف برخدا
واجبست وسایر ادله که دلالت بروجوب نصب امام میکند
وشبهه نیست که هرگاه تعیین امام عقلا برحق تعالی واجب
باشد نص کردن بران نیز برخدا واجب خواهد بود وبابد
البته نص از جانب خدا برسد وبا وجود این مردمان را از ان
مدخلی نخواهد بود واحتیاج هم بتعیین ایشان نخواهد
بود وسنیان را جوابی ازین ادله نیست بسوای انکه متمسک
باجماع میشوند ومیکویند اجماع دلیلی است قاطع و
بعد از تحقق ان باید بمقتضای ان عمل شود واکر نصب امام
در دست کسی مردم نبود بایست ایشان نیز اجماع بربیعت
نکنند وچون ایشان اجماع بربیعت ونصب خلیفه کردند
میدانیم که این امر در دست مردم است وبربیعت ایشان
هم امامت منعقد میشود واحتیاج بنص نیست وصاحب
مواقف کفته است که اختیار اهل بیعت امام را واتفاق ایشان

برامامت

برامامت او کاشف است که خدا ورسول او را خلیفه نموده اند و
علامتی است از برای انکه حکم خدا تعلق بامامت او کرفته
بود درجواب اینکلمات واهیه انست که اولا ما منع حجیت اجماعی
میکنیم که معصوم دران نباشد وثانیا منع تحقق اجماع یعنی اتفاق
جمیع اهل حل وعقد برخلافت ابوبکر میکنیم همچنانکه انشاء الله
بیان خواهد شد وثالثا میکوییم حکمی که اجماع بران منعقد
شده است مستندی میخواهد همچنانکه در کتب اهل سنت
بیان شده واکر امامت ابوبکر مستندی از قول خدا و
رسول میداشت چکونه ان مستند مطلقا نقل نمیشد با وجود
توفر دواعی بر نقل ان وچکونه میشود که امری عام البلوی مثل
امامت از جانب خدا ورسول مستندی ظاهر داشته باشد
واحدی نقل این را نکند وایاتی که دلالت برمطلوب میکنند
بسیار است از انجمله ایست که الیوم اکملت لکم دینکم واتممت
علیکم نعمتی یعنی امروز دین شما را کامل ونعمت خود را برشما
تمام کردم وشکی نیست که امامت از مقومات دین واز مکملات
شریعت سید المرسلین است واز اعظم نعمتهای حضرت رب
العالمین است هم چنانکه اهل سنت نیز همکی باین قایل ومعترفند
وعمل خلفا وسایر اذناب ایشان نیز شاهد براینست زیراکه
نعش مبارک پیغمبر را واکذاشتند ومتوجه تعیین خلیفه شدند
چنانکه تعیین امام از امور لازمه اسلام نمیبود دنیا پیشه

کفار نکبت ان شوند و حقتعالی خبر داده که من دین شما را کامل
کردم و نعمت را تمام نمودم و با وجود این میتواند شد که تعیین امام
نشده باشد و از اهل سنت انچه دلالت بر مطلوب ما میکند
بحد حصر است و از جمله انچه در طرق مخالفین رسیده است
حدیثی است که در صراط المستقیم از ابن جریر طبری روایت
کرده که قبیله بنی کلاب بخدمت سید عالم صلعم امدند و عرض نمودند
که با تو بیعت میکنیم باین شرط که بعد از تو امارت از ما باشد
حضرت فرمود اختیار ان با خدا است هر کرا خواهد میدهد
و ایضا حافظ محمد بن موسی شیرازی که از اکابر علمای سنیانست
از انس بن مالک روایت کرده که پیغمبر در تفسیر این ایه وربک یخلق
ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة فرمود که یعنی خدای عز و جل
افرید آدم را از گل چنانکه خواست و اختیار نمود مرا و اهل
بیت مرا بر جمیع خلق و برگزید مارا از میان شما و مرا پیغمبر
کرد و علی ابن ابی طالب را وصی کرده است و اختیار کار را بر
بندگان نداده است بلکه خود اختیار میکند هر چه را میخواهد
پس من و اهل بیت من برگزیدگان خدا و بهترین خلق ایم
و مخفی نیست که این حدیث هم صریح است در انکه وصی و خلیفه
پیغمبر بعد از او علی بن ابی طالب است و بیچارگان مساکین اهل
سنت چون دیده اند که نصی از برای خلافت خلفای ایشان
در هیچ جا موجود نیست و خلافت ابو بکر به بیعت بعضی مردم شد

وخلافت

و خلافت عمر بعهد ابا بکر واقع گردید و خلافت عثمان بشورا
عمر منعقد شد لهذا از راه اضطرار این سه امر را طرق انعقاد
امامت قرار داده اند و حال اجماع که اول طرق ایشانست فی
الجمله معلوم شد و ان شاء الله بعد از این بتفصیل حقیقت حال
اجماع ایشان ظاهر میشود و اما طریق دویم که عهد امام سابق
باشد اگر ان را از پیش خود کرده و اصلا از خدا و رسول صلعم
باو نرسیده معلوم است که این عین خطا و محض غلط است و اگر
که تعیین او با خدا و رسول باشد بدون نص از جانب ایشان
او را چه اختیار است که تعیین کند خصوص امام سابق سنیان
که امامت خودش هم بی صورت است و مستندی نداشته و اگر از
جانب خدا و رسول صلعم باو رسیده است در این صورت
صحیح است چنانکه هر یک از سابق ائمه اثنی عشر نسبت بلاحق
کردند لیکن ادعا از ائمه خود نمیتوانند نمود زیرا که هم میدانند
که ابو بکر از جانب خدا و رسول صلعم نداشت که باید عمر را
خلیفه کند و اگر میداشت ان را ظاهر میکرد و یکی از اهل سنت
ان را نقل میکرد و با این جهت احدی از اهل سنت قایل نیست
که در این خصوص ما از جانب خدا و رسول صلعم بوده است که ابو بکر
نصی رسیده باشد که عمر را خلیفه کند و اما طریق سیوم ایشان
که عبارت از شوری باشد که امامت را در میان جماعتی بد
هند که ایشان اتفاق بر امامت یکی کنند مستند ایشان

در اين طريق فعل عمر است و اما اول طريق كيفيت شوري عمر را
بجملا از شرح ابن ابي الحديد نقل ميكنيم و بعد اشاره ميكنيم
بوجه فساد اين طريق و دلالت او بر وجوه فسق و ضلالت
عمر بچندين وجه اما كيفيت ان بنحويكه ابن ابي الحديد
روايت كرده است كه چون عمر از ابولؤلؤ زخم خورد و جزم
بر رفتن خود بر بستر الموت نمود در باب خلافت مشورت نمود
و بعد از مذكور شد سخن چند عمر كفت در وقتيكه پيغمبر از
دنيا ميرفت از شش نفر راضي بود علي و عثمان و طلحه و زبير
و عبد الرحمن عوف و سعد بن ابي وقاص بخاطرم ميرسد
كه خلافت را در ميان ايشان بمشورت قرار دهم تا براي
خود هر كدام را كه خواهند قرار دهند بعد از ان ايشان را طلبيد
و از براي هر يك عيبي و ناخوشي كفت همچنانكه در روايت ابن
ابي الحديد و ساير روايات مذكور است از انجمله بطلحه كفت كه
پيغمبر ازرده و خشمناك از تو از دنيا رفت و بعلي كفت بسيار
مزاح ميكني و اكر شوخي در طبع تو نميبود از جهت تو اين كار
خوب بودي و الله كه اكر ايمان تو را با ايمان اهل زمين بسنجند
بر همه زيادتي كند و در روايت ديكر در غير دور شوري كفت
نميخواهم نبوت و خلافت از براي بني هاشم جمع كنم پس كفت
آه اكر ابو عبيده جراح يا سالم مولاي ابي حذيفه زنده مي
بودند مرا هيچ تردد نبود زيرا كه ايشان از براي اين كار

مناسب

مناسب بودند پس ابو طلحه انصاري را طلبيد و كفت پنجاه
نفر از انصار را بردار و اين شش نفر را در خانه جمع كن و شما
با شمشيرها در در ان خانه بايستيد و تعجيل ميكن و بيش از سه
روز با ايشان مهلت مده تا ايشان با هم مشورت كنند
و يكي را از جهه خلافت اختيار كنند اكر پنج كس متفق شوند
و يكي مخالفت كند كردن او را بزن و اكر سه كس با هم اتفاق
كنند كه عبد الرحمن در ميان ايشان باشد بقول او عمل كنيد
و اكر ان سه نفر ديكر مخالفت كنند هر سه را بقتل برسانيد و اكر
سه روز بكذرد و اتفاق بر كسي نكنند همه را كردن بزنيد و مسلمين
بكذاريد كه هر كه را خواهند اختيار كنند پس چون عمر از دنيا رحلت
كرد و او را دفن نمودند ابو طلحه بفرموده او عمل كرد پس در
ميان ان شش نفر سخنان چند مذكور شد تا اينكه طلحه بيرون
از خلافت خود مايوس شد كفت من حصه خود را بعثمان
بخشيدم و زبير كفت كه من حصه خود را بعلي بخشيدم و سعد بن
ابي وقاص كفت من هم حصه خود را بابن عم خود عبد الرحمن دادم
بعد از ان عبد الرحمن كفت من هم از حصه خود كذشتم و ان را
در ميان علي و عثمن كذاشتم پس رو بعلي كرد و كفت با تو بيعت
ميكنم بر كتاب خدا و سنت مصطفي و طريقه شيخين حضرت
فرمود من قبول ميكنم بر كتاب خدا و سنت پيغمبر و اجتهاد خود
رايم بان تعلق كيرد بعد از ان بهمان طريق بعثمن كفت عثمان كفت

قبول کرد دوم بار دیگر بعلی و عثمن گفت بهمان شرط و علی قبول نکرد
و عثمن قبول کرد و مرتبه سیوم نیز چنین کرد و باز عثمن قبول کرد
و مرتضی علی قبول نکرد پس دست خود را بدست عثمن داد و گفت
السلام علیک یا امیر المؤمنین پس حضرت امیر المؤمنین فرمود
که والله تو با او بیعت نکردی مگر بجهت امیدی که بان امید
عمر با ابو بکر بیعت کرد خدا میان شما اجلالی اندازد دعای
ان حضرت مستجاب شد و میان ایشان فساد و عناد
واقع شد همچنانکه ابو هلال العسکری در کتاب اوایل نقل کرده است
اینست حکایت شوری بر سبیل اجمال و بر عقلا مخفی نیست
که فساد این طریق در امر امامت که بر بنای سخن اوست
اختیاری و مدخلیتی بود بجهت انکه خودش باعتقاد ایشان
امام بود ان شش نفر را چه احتیاج بود و مدخلیت بود و بیعت
پنج نفر اجماع نیست که حجت باشد با وجود انکه از برای هر یک
عمر فسق عظیم بیان کرد همچنانکه بزبیر گفت تو بد خو و منسکی
و اگر راضی باشی که کافری کاهی انسانی و گاه شیطانی و
بطلحه گفت رسول الله ازرده از تو از دنیا رفت و بسعد گفت
تو متعصب و متکبری و بعثمان گفت که سر کینه جهت از توست
و اگر خلیفه شوی خویشان خود را بر مسلمانان مسلط میکنی
و اموال بیت المال را بایشان دهی و بعبد الرحمن گفت تو
ضعیف و عاجزی و قوم خود را دوست میداری و بخیر دادی

باین

باین امر شبیهی نیست پس اشخاصی که باین عیوب و فسوق مبتلا
باشند چگونه متدین و امین امر خلایق حضرت خاتم النبیین
بایشان وا میگذارند دوم انکه اول گفت که پیغمبر از شش نفر
راضی از دنیا رفت و بعد بطلحه گفت که پیغمبر از تو ازرده از دنیا
رفت پس یکی از این دو سخن دروغ است البته و ابن ابی الحدید
از جاحظ نقل کرده که او گفت که اگر کسی بعمر میگفت که تو اول گفتی
که رسول الله از این شش نفر راضی بوده پس چون بطلحه
گفتی که پیغمبر از تو ازرده بود و این تناقض است اما که جرئت
میکرد که بعمر سخنی از این کم بگوید چه جای انکه این را بگوید
سیوم انکه حضرت امیر المؤمنین را مذمت بمزاح و شوخی کرد
و حال انکه اگر انحضرت مزاحی میفرمودند مزاح مملح بود است
که از جمله صفات محموده انبیاست و با وجود بودن کسی که
ایمان او بیشتر از ایمان جمیع اهل زمین است همچنانکه خود
اعتراف کرده چرا او را خلیفه نکرد و بان جماعتی که ان عیوب از
برای ایشان ثابت کرده داخل و هل وش کرد بلکه ترجیح کرد
که البته خلافت باو نرسد و بعثمان که او را اهل تولا سر کین کفت
برسد و عذر او از جزم بر خلافت نمودن ابو بکر او شوخی
میکنند و حال انکه انحضرت جناب در نهج البلاغه میفرماید که ابن
النابغه یعنی عمرو عاص گمان کرده است که در طبع من مزاح و شوخی است
و گمان نموده است که من مردی هستم که مایل لهو و لعب میباشم پس

او را نفرین نمود و فرمود که دیگر اخرت مرا از این امور منع میکند
چهارم انکه گفت من نبوت و خلافت را از برای بنی هاشم جمع
میکنم تو کیستی و چه کاره و چه اختیار داری که جمع کنی یا نکنی و
بنا بر رسول الله را چه مدخلیت داری و بنی هاشم چه عیبی دارند
که باید امامت بایشان نرسد اگر بگفته پیغمبر تو ان را میگوئی
کو حجت و دلیل تو و چرا نسبت بخود میدهی و اگر از پیش خود میگوئی
چه اختیار داری پنجم انکه گفت اگر سالم مولای ابی حذیفه
زنده میبود هیچ تردد نمینمود و او از برای این کار مناسب بود
و چگونه سالم قابل خلافت بود حال انکه در روز سقیفه همگی
بالاتفاق گفتند که پیغمبر گفته است که ائمه باید از قریش باشند
و همین روایت انصار مطیع شدند و اهل سنت هم متفق اند
که قریشی بودن شرط خلافت است همچنانکه ابن روزبهان نیز گفته است
و شبهه در این نیست که سالم از قریش نبود پس معلوم میشود
که عمر مضایقه از مخالفت قول رسول الله نداشت و این عین
ضلالت است ششم صور مذکوره که امر بقتل جمعی از مسلمانان
نمود و هیچ یک از ان صور مجوز قتل مسلمانان نبود هر گاه ایشان
اهل دیانت نبودند و عمل ایشان از راه غرض بود و اگذاشتن
امر خلافت که اعظم امور اسلامیه است بایشان محض غلط
و خلاف شرع بود و اگر از اهل دیانت و راستی بودند و اعمال
ایشان از برای خدا بود سبب چه بود که در صورت مخالفت دو

نفر که میان خود و خدا یا بطریق اجتهاد چنان یافته باشند که
امامت انشخص که ان سه دیگر قایل شده اند صلاح امت نیست امر
بقتل ان دو نفر کرد و با چه جهت و چرا واجب القتل شده بودند صریح
که سه نفر مخالفت کنند با سه نفر دیگر که عبد الرحمن یکی از ایشان
باشد چرا ان سه نفر واجب القتل شده اند و بودن عبد الرحمن
و مخالفت با او بچه جهت باعث قتل انسه میشود و با وجود
اینکه من حیث العدد مساوی بودند و چگونه هر گاه سه نفری
که متفق باشند و یکی از ایشان علی بن ابی طالب باشد باید
کشته شوند بجهت انکه مخالفت کنند با ان سه دیگر که یکی از ایشان
عبد الرحمن است و چگونه مرتبه عبد الرحمن بالاتر باشد از
مرتبه علی که ملازم حق و باب مدینه علم پیغمبر بود و عمر خود اقرار
کرده که ایمان او بیشتر است از ایمان همه اهل زمین و چگونه در
صورتی که رای ایشان بر امامت هیچیک قرار نگیرد بجهت اجتهاد
یا بجهت نداشتن صلاح در میان خود و خدا هم باید کشته شوند
و چه دلیل دلالت میکند که باید جمعی از مسلمین خصوصا اکابر
صحابه سید المرسلین بی جهت واجب القتل شوند هفتم انکه
اگر چه بحسب ظاهر حضرت مرتضی علی را داخل شوری کرد
اما انعلیه را بوجهی کرد و بنحوی حیله نمود که البته خلافت بان
حضرت نرسد زیرا که یقین بود که طلحه با وجود قرابت با عثمان
واده یکی که سیم از او داشت همچنانکه عمر اعتراف بان نمود جانب

اهل بیت را منکر نفت و راضی بخلافت علی نشد و سعد بن ابی
وقاص که از جمله بنی زهره و بنی امیه بود جانب عبد الرحمن
و عثمان را نیکو داشت و جانب علی را بکبر د و این دو نفر یعنی
عثمان و عبد الرحمن بلا شبهه و قطعی بود که راضی بخلافت آن
حضرت نمیشدند و زبیر اگر با آن حضرت میبود دو نفر میبودند
و اگر با ایشان میبود حضرت تنها میماند و در صورتی که زبیر و سعد
هر دو هم با آن حضرت میبودند البته عبد الرحمن و عثمن و طلحه
با ایشان موافقت نمیکردند و طلحه البته میبایست کشته شوند
و بالجمله بنحوی که حیله کرده بود که در هیچ صورتی خلافت بان
حضرت منتقل نشود بلکه غرض او لازم بقتل در صورت مذکوره
این بود که بلکه علی و اتباع او کشته شوند همچنانکه حیله فهمیم
او بر عقلا ظاهر و محقق است زیرا که اگر آن اعادی که امر
بقتل ایشان نموده محقق میشد البته یکی از ایشان حضرت امیر
میبود و بالجمله شورای عمر اصلا دلیلی بر حقیت نداشت که مبنای
خلافت تواند شد و غایت عذر سنیان آنست که میگویند
عمر اجتهاد کرده و مجتهد اگر چه خطا کند بر صواب است و جواب
این عذر آنکه بطلان اجتهادی که ایشان قائلند گذشت
و بر فرضی که از برای عمر اجتهاد در امر خلافت جایز باشد
نظر بر اینکه خلیفه بود و بخت اجتهاد داد در صورتیکه مبنای
آن را با اجتهاد خود بگذارد و خود تعیین خلیفه کند نه اینکه رجوع

باجتهاد

خود بگذارد و خود تعیین خلیفه کند نه اینکه رجوع باجتهاد دیگران
کند با وجود آنکه باعتراف خود ایشان را اهل دیانت و علم
ندانند و در صورتی که ایشان اهل اجتهاد بودند اجتهاد
ایشان صحیح بود بایست بنای آن را بنحوی بگذارد که بطریقه
ایشان جایز باشد نه آن را بطریقی بگذارد که مخالف کتاب
خدا و سنت رسول الله باشد و مشتمل بر قتل جمعی از اجلّه
صحابه باشد بدون تحقق مصحح قتل و منتفی بر فضیلتی دو
عیدانی باشد که مخالف قواعد اسلام باشد و اگر خود ابتدا
احدی را تعیین مینمود البته از فتنه اسلم میبود و فی الحقیقة
اکثر فتنها و آشوبها که بعد از عمر در میانه مسلمین شد در
مقاتله جمل و نهروان و صفین منشا آنها شورای عمر بود همچنانکه
ابن عبد ربه در کتاب عقد از معاویه نقل کرده که گفت سبب
تفرقه میان مسلمانان و تفرق اهوای ایشان شورای
عمر بود زیرا که چون امر را بآن شش نفر واگذاشت هر یک از
ایشان خلافت را از برای خود میخواستند و همچنین اقوام
و دوستان هر یک نیز خلافت را از برای او میخواستند
و باین جهة میان ایشان و اتباع ایشان مخالفت و نزاع
افتاد و منجر شد بفتنه و آشوب و اگر خود یکی را خلیفه میکرد
همچنانکه ابو بکر کرد هیچ اختلاف نمیبود و مخفی نیست که بنابر انچه
که اهل سنت در امامت و خلافت اعتبار کرده اند در امثال این

نقصان در بسیاری از مردم موجود است پس اگر طایفه سنیان
با مثل اینکسی بیعت کنند و او را سلطان خود قرار دهند یا ابتدا
بشمشیر مملکت را بگیرد و بعد از ان بجهة سلوک و عدالت مردمان
راضی بسلطنت او شوند باید او خلیفه پیغمبر باشد و هر که قایل
بسلطنت او نباشد ضال و گمراه باشد و باید هر کاه یکی از این
سلاطین که حالا اهل سنت بپادشاهی ایشان راضی هستند
و خود او را نصب میکنند سید باشد و بعدالت سلوک کند
و مجتهد هم باشد باید خلیفه پیغمبر باشد و بر جمیع عالم اطاعت
او واجب باشد زیرا که سایر شرایط البته در ان موجود خواهد بود
نظر بر اینکه کم کسی است که سایر شرایط در ان موجود نباشد و نیز لازم
همچنان کسی را چگونه خلیفه رسول الله میتوان گفت قال و مخالفان
در شرایط امامت چند طایفه اند اول معتزله و بعضی خوارج که
میکویند قرشیت شرط نیست و دلیل ایشان اینکه حضرت پیغمبر
فرموده اسمعوا و اطیعوا و لو امر علیکم عبد حبشیا بشنوید
و اطاعت کنید و اگر چه امیر سازند بر شما بنده حبشی را
جواب انکه مراد امارت لشکر و حکومت ممالک است که
داروغکان در ان نصب میکنند و اما امامت کبری باید
که صاحب ان قرشی باشد بدان دلیل که حضرت پیغمبر فرموده
الائمة من قریش یعنی امامان از قریش اند دیکر از مخالفان
شیعه اند و میکویند با وجود قرشیت هاشمیت شرطست یعنی باید

امام از بنی هاشم باشد و این باطل است زیرا که حقیت خلافت
ابو بکر بدلیل قطعی روشن شد چنانکه بعد از این انشاء الله
بیان کنیم اقول مخفی نیست که انچه بیان نموده که قرشیت شرطست
موافق با طریقه حقه امامیه است و ما را در ان سخنی نیست و اما
انچه گفته است که هاشمیت شرط نیست شبهه در بطلان ان نیست
زیرا که شکی نیست که امام باید از اشرف قبایل باشد همچنانکه بعضی
از اهل سنت در بیان اشتراط قرشیت گفته است و شکی هم نیست
که بنی هاشم اشرف قبایل قریش اند پس باید امام از بنی هاشم باشد
و نیز میکوییم که امامت علی بن ابی طالب و اهل بیت او بنصوص
قطعیه جلیه و خفیه ثابت شده همچنانکه ما بعضی از انها انشاء الله
خواهیم نمود و ایشان هاشمی بودند و دلیلی که اینمرد از برای عدم
اشتراط ان گفته است بعد از این عدم قطعیت و ضعف ان
ظاهر خواهد شد قال و دیکر از مخالفان امامیه اند که ایشان
میکویند شرطست علم او بجمیع مسایل دین و این اشتراط باطل است
زیرا که مسایل دین غیر محصور است و در امامت ضروری نیست بلی
اجتهاد شرطست که در وقایع انچه ضروری باشد علم بود و استخراج
تواند کرد اقول اعتبار این شرط نزد شیعه بجهة انست که اجتهادی
که اهل سنت بان قایلند در نزد ایشان باطل است همچنانکه ما
بحمد الله بطلان ان را ثابت کردیم و با ادله قاطعه در نزد ایشان ثابت
شده که خلیفه باید در هر قضیه از قضایا حکم معین است و هیچ حکم و مسئله

که خدا و پیغمبر آن را بیان نفرموده باشند چنانکه آیات بسیار بر آن
دلالت میکند مثل قول خدای تعالی که میفرماید ولا رطب
ولا یابس الا فی کتاب مبین یعنی هیچ تر و خشکی نیست مگر آنکه
در کتاب بیان شده و مثل و کل شیء فصلناه تفصیلا یعنی هر
چیزی را بتفصیل بیان نموده ایم و مثل ما فرطنا فی الکتاب من
شیء یعنی هیچ چیزی را در کتاب وا نگذاشته ایم و در بیان هیچ
حکمی کوتاهی نکرده ایم و مثل و نزلنا علیک الکتاب تبیانا لکل
شیء یعنی ما نازل گردانیدیم کتاب را در حالتی که بیان کننده
هر چیز است و از این آیات و امثال آن ظاهر میشود که چیزی نیست
که خدا آن را واگذاشته باشد و حکم آن را بیان نفرموده
باشد پس جمیع مسائل و احکام را خدا و رسول او بیان نموده است
لهذا کسی که نایب پیغمبر باشد باید البته جمیع آنها را بداند زیرا
که بیان احکام الهی با اوست و اگر او نداند معلوم است که دیگری
هم نخواهد دانست پس لازم میاید احکام و افعال مردم رسانیده
نشود و احکام الهی معطل مانند یا خلاف آنچه از جانب خدا و
رسول بیان شده جاری شود و این باطل است بلا شبهه قال
و دیگر از تعلقات غلاة شیعه اند که میگویند ظهور معجزه بر دست
امام شرط است و آن باطل است زیرا که آن پیغمبر نیست تا او را معجزه
باید انتهی بدانکه شیعه را اعتقاد آنست که هر که امام باشد البته صاحب
کرامات و خوارق عادات میباشد زیرا که متواتر در نزد ایشان

ثابت

ثابت شده که هر یک از ائمه اثنی عشر خصوصا از جناب حضرت
امیر المؤمنین ع کرامات و خوارق عادات صادر شده و ظهور
آن بمعنی نزدیک است که احدی را مجال انکار آن باشد و علمای محدثین
اهل سنت در کتب خود کرامات و خوارق عادات بسیار از
جناب مرتضوی نقل نموده اند و اهل سنت کرامات کثیره از
بسیاری از مشایخ صوفیه و درویشان و اولیاء الله نقل کرده اند
و معلوم است که هرگاه ایشان صاحب خوارق عادات باشند
صاحب ریاست کبری و نایب حضرت مصطفی بطریق اولی
باید صاحب خوارق عادات باشند قال و دیگر از تعلقات
امامیه و اسماعیلیه اند که ایشان میگویند عصمت شرط است و
این باطل است بنا بر حقیت خلافت ابوبکر با عدم ثبوت عصمت
او از کفر قبل از اسلام انتهی و شبهه نیست که امام رئیس مطلق است
بر جمیع عالم در جمیع امور و واجب الاطاعة است در اجرا امر
کند و بر هر احدی از احاد ناس لازم است که مطیع و منقاد
قول و فعل او باشند و کسی که صاحب این مرتبه باشد باید امین و
معتمد باشد و از خطا معصوم باشد تا قول او حجت از برای
مردمان باشد و اگر او هم مثل سایر مردمان جایز الخطا باشد
و معصیت از او صادر شود چه اطمینانی بقول او خواهد بود
و چه فرقی با سایر مردم خواهد داشت که از میان جمیع باید
حکم و قول او واجب الاتباع باشد و بهر قبول او بمعنی او لازم

باشد وکسی در مخالفت او معذور نباشد وحال آنکه
محتملست که اینچه را امر باو نموده معصیت باشد وشخصی که
مطیع ورعیت اوست بچه طریق بداند که حکمی که او نموده
حق است وقولی را که او گفته صدقست با وجود اینکه علما
که صدور معصیت وکذب وقبیح از او جایز است واو هم مثل
دیگرانست واگر یقین شود که حکم او خلاف حق است واینچه
امر باو نموده معصیت است آیا در اینصورت لازم است اطاعت
او یا نه اگر اطاعت لازم باشد لازم آید که مردم ارتکاب معاصی
قطعیه ومتابعت شیطان لازم باشد نیز اگر هر معصیت التزام متابعت
شیطانست واگر اطاعت واجب نباشد پس مخالفت او جایز
خواهد بود وقول ونقل او علی الاطلاق حجت نخواهد بود واین
منافیست باغرض از نصب امام اگر گویند عصمت از کذب بس
در امامت لازم است وهمین از برای اطمینان ودر رسانیدن
اوامر واحکام الهیه کافیست گوییم هرگاه عصمت از کذب واجب
باشد عصمت مطلق نیز لازم آید بجهت آنکه شکی نیست که
سنت واشتراط عصمت از کذب منافات بکذبست اما اعتماد
واطمینان ووجوب تصدیق واین سنت در همه معاصی وهمه
احوال جاریست اگر گویند اشتراط عدالت بجهت اطمینان
ووثوقست باقوال واحکام آن وعدالت از برای اطمینان
واعتماد کافیست گوییم عدالت را بنحوی که علمای اصول بیان کرده اند

هرچند نزدیک بعصمت است وتحقق آن بسیار نادر است وعلم
بوجود آن در کمال تعسر است وشبهه نیست که آن در هیچیک
از خلفای ثلثه ایشان موجود نبود با وجود این چون منافی
با صدور معصیت وکذب وقبایح نیست کافی در اطمینان
ووثوق نیست واینچه از طریقه امامیه ثابت شده که بدلایل اقوال
واحکام فقهای عدول جامع شرایط فتوی را شنید واطاعت
ایشان را نمود از باب اضطرار وبلا بدیت که سد احکام الهیه و
تعطیل اوامر ونواهی لازم نیاید نظر بغیبت امام وعدم امکان
رسیدن باو والا فی الحقیقه مجرد عدالت کافی در اطمینان تمام
ووثوق مطلق نیست وبا وجود قطع نظر از اینچه مذکور شد میگوییم
که ما ثابت کردیم که تعیین امام ونصب او باید از جانب حق
تعالی باشد وحق تعالی بجمیع ظواهر وبواطن بندگان خود
مطلع است که اینها احوال ایشانست میکنند وبا وجود این
کسی را که داند که بندگان او را معصیت وخطا ازو میکنند اگر
چه ببعضی معاصی ودر بعضی اوقات باشد بر ایشان صاحب
اختیار مطلق نمیکند وایشان را مأمور باطاعت او در جمیع
اقوال وافعال او نمیکند وچگونه میشود منزه از جمیع قبایح
دنیا ضیق علی الاطلاق وخیر محض نسبت به بندگان داند که
شخصی ایشانرا امر بمتابعت شیطان میکند واگر چه بر سبیل ا
ندرت باشد ومع ذلک اورا اولی امور دین ودنیا کند مردم

مامور باطاعت او کنند و در جمیع اقوال و افعال و در جمیع اوقات
پس از انچه ذکر شد معلوم شد که امام واجب الاطاعة کسیست
که یقین باشد که خطا از او صادر نمیشود و نصب و تعیین از
جانب کسی باشد که فعل او حجت باشد و با وجود نصب او
دیگر احتمال خطا و غلط نباشد و بمجرد فعل بعضی مردمان که
شخصی را پیشوای خود کنند نمیتوان امور دین و دنیای خود
باو واگذاشت مثنوی ای بسا ابلیس ادم روی هست پس بهر
دستی نشاید داد دست دلیل انکه از ادله معتبر باشتراط عصمت
در امام بسیار است از ان جمله این ایه شریفه است که حق تعالی
بحضرت ابراهیم خطاب فرموده که انی جاعلک للناس اماما یعنی
بدرستیکه من گردانندهٔ ام ترا امام از برای مردمان قال ومن
ذریتی گفت ابراهیم امامت را در ذریت من هم قرار بده و بعضی
از فرزندان مرا امام کن قال لاینال عهدی الظالمین حق تعالی فرمود
امامت و خلافت من بظالمان نمیرسد و شکی نیست که ظالمین
چون جمع معرف بالف و لام است افادهٔ عموم میکند پس معنی
انست که امامت من بهیچ فردی از افراد ظالمین نمیرسد و
هر کس که نوعی از معصیت کرده باشد خواه کبیره و خواه صغیره
لفظ ظالم بر او صادق خواهد بود زیرا که هر معصیت ظلم است
و بر هر عاصی ظالم صادق است و چون که در صدق وجود مشتق
وجود مبدا اشتقاق بالفعل لازم نیست چنانکه در اصول محقق شده است
پس

پس هر که در وقتی از اوقات عمر یکنوعی از ظلم کرده باشد بعد
از ان در هر وقتی مصداق ظالم خواهد بود و لفظ
ظالم بر او صادق خواهد بود و اگرچه در ان وقت بالفعل
ظلمی از او صادر نشود و شکی نیست که ابو بکر و عمر مدت
مدید بت پرست بودند چنانکه ایشان خود اعتراف بان
نموده است و بت پرستی اشد انواع ظلم است پس ایشان
قابل امامت و خلافت نیستند و سنیان در جواب گاهی
میگویند که مراد انیست که ظالم در حین ظلم قابل امامت
نیست و امامت بظالمین در حال ظلم نمیرسد نه در وقتی
که بالفعل ظالم نباشد و توبه از ظلم کرده باشند و جواب
این از انچه ما ذکر دیم که در صدق لفظ ظالم بر شخصی وجود
مبدء اشتقاق یعنی ظلم بالفعل شرط نیست هم چنانکه در علم
اصول و عربیت ثابت شده معلوم شد و گاهی میگویند
که ظلم لازم مساوی عدم عصمت نیست تا لازم اید که هر که
معصوم نیست ظالم باشد و هر که ظالم باشد معصوم باشد
چه تواند شد که کسی معصیت نکند با وجود انکه معصوم نباشد
یعنی صدور معصیت از ان محال نباشد و بنا بر این شرط
در امامت عدم صدور معصیت خواهد بود نه عصمت و
جواب این سخن انکه مراد از عصمت در این دلیل عدم صدور
معصیت است نه امتناع ان زیرا که همین که ثابت شود که

علم عدم معصیت شرط در امامت است میگوئیم معصیت
از خلفای ایشان بالاجماع صادر شده است زیرا که خود
بالاتفاق نقل کرده اند که هر یک از ایشان مدت مدیدی بت پرست
بودند چنانکه امیر نیز اعتراف بان نموده است پس قابل
نیستند و گاهی میگویند مراد از عهد در این آیه نبوت نه
امامت و جواب اینسخن انست که لفظ آیه اگر صریح است در
امامت که بمعنی ریاست عام و مقتدا بودن کل ناس است که اعم است
از نبوت و تخصیص محتاج است بدلیل و ما قطع نظر از انچه
مذکور شد میگوئیم ابن مغازلی شافعی که از اکابر و معتمدان
علمای ایشانست در مناقب خود حدیثی در تفسیر این آیه
از پیغمبر روایت کرده است که بنا بر ان تفسیر مطلوب ما ثابت میشود
بنحوی که احدی را مجال بحث و انکار نیست و ان حدیث انست
که پیغمبر فرمود که حق تعالی وحی کرد بحضرت ابراهیم که انی
جاعلک للناس اماما من ترا امام مردمان کردم پس ابراهیم
مسرور شد و گفت یا رب و من ذریتی جعل ائمة مثلی
خدایا از ذریه من هم امامی چند مثل من قرار بده حق تعالی
فرمود ای ابراهیم من با تو عهدی نمیکنم که بان وفا نکنم گفت
خدایا ان عهدی که بان وفا نمیکنی کدام است فرمود هیچ
ظالمی از ذریه ترا امام نمیکنم ابراهیم گفت خدایا مرا و فرزندان
مرا از بت پرستی محافظت کن پس پیغمبر فرمود که دعای ابراهیم

که گفت

که گفت خدایا از ذریه من بعضی را امام کن بمن و علی رسید
یعنی برای من و او مستجاب شد که هیچیک از ما هرگز سجده
بت نکردیم پس مرا نبی و علی را وصی گردانید و بر هیچکس
مخفی نیست که این حدیث صریح است در اینکه مراد از عهد
امامت است و کسی که وقتی سجده بت کرده باشد قابل امامت
نیست بلکه صریح است در اینکه وصی پیغمبر نیست مگر علی و
بدیگران نمیتواند شد امامت برسد و از انچه مذکور شد
محقق شد که انچه را امیر دلیل از برای عدم اشتراط
عصمت آورده است یعنی کافر بودن ابی بکر در مدتی
از عمر خود با وجود خلافت او دلیل است بر بطلان خلافت
او کما لا یخفی و از جمله اموری که فرقه محقه امامیه از شرط
امامت میدانند و امیر دان را ذکر کرده است افضلیت
امام است از جمیع رعیت و دلیل بر این شرط انست که امامت
ریاستی است عام بر جمیع مکلفین در جمیع امور دین و دنیا
و شبهه نیست که صاحب این منصب باید در جمیع فضایل
و صفات کمالیه افضل از رعایا باشد تا تقدیمش بر ایشان
جایز و اطاعتش لازم باشد چه تقدیم احد متساویین
در اختیار اموری که فیصل دادن انها منوط بصفات
کمالیه است قبیح است عقلا و شرعا از هر عاملی چه جای
انکه از جناب مقدس الهی تواند شد و هر گاه تقدیم احد

متساوبین قبیح باشد بطریق اولی تقدیم مفضول ومرجوح بر فاضل
وراجح قبیح خواهد بود وایضا تجربه وعیان شاهد است که اکثر طباع
مردمان بمتابعت افضل وبالاتر از خود راغب است ومضایقه
ازان نمیکنند وامرا جمیع زیردستان او در صفات کمالیه
اتفاق بر متابعت او میکنند بخلاف مثل خود یا پست تر از
خود که مردم باختیار خود منقاد ومطیع او نمیشوند چنانکه
معلوم میشود از حال نفوس کامله سعیده نسبت با امرا وسلاطین
جابره که از حلیه کمال دور وخالی اند وازین قبیل بیعت بسیاری
که از اجله صحابه نسبت بخلفای سفیانی که اطاعت وانقیاد
ایشان از راه جبر وتغلب بود وایضا شبهه نیست که مقصود
از امام اصلاح دین ودنیاست ودو نفر که متساوی باشند
در حاجت باصلاح مثل یکدیگرند پس معنی ندارد که احدهما اصلاح
دیگری کند ومفضول از افضل در اصلاح محتاج تر است پس
معنی ندارد که او افضل را اصلاح کند وغیر ازین در جواب این
ادله قاطعه مضطر شده وپاره سخنان واهیه در جواب گفته اند
که صاحبان افهام مستقیمه لازم نیست که در تصنیفات انها
نقل کنند قال اعتقاد باید کرد که خلیفه پیغمبر بحق یعنی جامع جمیع
شرایط خلافت وامام بصدق وراستی یعنی بیعت کرده شده بعد
از حضرت پیغمبر ابو بکر صدیق است پس ذکر شمایل ونسب وتاریخ
تولد ووفات او را ذکر کرده است که نقل ان بکار کسی نمی آید

وبعد ازان

وبعد ازان گفته است که دلیل بر حقیت خلافت او اجماع امت است
بر خلافت او واین اجماع بتواتر ثابت شده زیرا که بتواتر معلوم شده
که بعد از رسول جمهور صحابه از مهاجرین وانصار خاصه علما
وفضلای ایشان وخداوندان حل وعقد از هر قبیله با ابو بکر بیعت
کردند وبتبلیغ اهل قرن اول که خیر القرون اند بران اتفاق
کنند جز حق نباشد زیرا که رسول گفته است که امت من
بر ضلالت جمع نشوند لن تجتمع امتی علی الضلالة ومعظم واهم
ونخستین حکمی که بعد از رسول صحابه بران اجماع کردند
خلافت ابو بکر بود اینست دلیل قطعی بر حقیت خلافت
ابو بکر وعلما نصی خفی که در باب خلافت ابو بکر از قران
وحدیث اخراج میکنند از جهت تو کید حجت واز برای تکثیر
ادله تقریر میکنند واگر نه با وجود اجماع حاجت بدلیل
دیگر نیست واجماع نصی است قطعی وبعضی از علما گفته اند
که بمقتضای این مخالف اجماع کافر است ودر فتاوی علمای
ماوراء النهر یافت شده که نماز از عقب کسی که انکار خلافت
ابو بکر کند روا نیست با آنکه نماز از عقب فاسق در شرع
رواست واین بنا بر انست که منکر خلافت ابو بکر مخالفت اجماع
کرده است ومخالف اجماع کافر است اینست اعتقاد حق
صریح وصحیح که عامه اهل سنت وجماعت بران رفته اند
انتهی مخفی نیست که دلیل سنیان بر خلافت ابو بکر محض است

باغوای این مرد نقل کرده است یعنی تمسک بر بیعت صحابه و اجماع
ایشان بر خلافت ابو بکر و این دلیل باطل است بچند وجه
اول انکه اجماع در نزد امامیه وقتی حجت است که معصوم داخل ۱
ان باشد و چنانچه معصوم داخل ان نباشد حجت نیست
همچنانکه در کتب اصول امامیه مبرهن شده و ادله اهل
سنت از برای اثبات اجماع من حیث انه اجماع نقل کرده اند
همه را بادله باهره رد نموده اند دوم انکه سنیان که قایل بحجیت ۲
اجماع اند با قطع نظر از دخول معصوم اختلاف کرده اند
که ایا تحقق اجماع ممکن است یا نه و بر تقدیر امکان خلاف کرده اند
که ایا اجماعی در عالم واقع شده است یا نه و بر تقدیر وقوع
اختلاف کرده اند که هرگاه ثبوتش بحد تواتر نرسد ایا حجت است
یا نه پس اثبات حجیت اجماع موقوفست بر اثبات این همه شروط
و اثبات هر یک در نهایت صعوبت و اشکال است همچنانکه بر
مطلعین بر علم اصول مخفی نیست سیوم انکه اصولیین اهل ۳
سنت تصریح کرده اند که هر اجماعی باید مستندی داشته باشد
و شبهه نیست که اجماع بر خلافت ابو بکر مستندی ندارد
و اگر میداشت احدی از ایشان نقل کرده بود و نمیتواند شد
که همچنان امر عام البلوی که اعظم ارکان اسلام است مستندی
از قول خدا و رسول داشته و صحابه جمیعا اتفاق بر ان
امر کنند و ان مستند بالکلیه مفقود شود که هیچیک از ایشان

دیگر

دیگر ایشان از تابعین و مصنفین کتب اخبار ان را نقل نکنند چگونه
انکه اجماعی که در نزد ایشان حجت است اجماع جمیع اهل حل و
عقد است بنحوی که احدی از ایشان مخالفت نکند و در بیعت با ابو بکر
اجله اصحاب و رؤسای ایشان مخالفت کردند و ما اتفاق جمعی را
که مخالفت کردند و اکابر و اعاظم علماء ایشان اقرار و اعتراف
بمخالفت ایشان نموده و در کتب معتبره خود ذکر کرده اند اینجا
نقل میکنیم که با وجود این چگونه این طایفه خجل نمیشوند که
میگویند اتفاق جمیع اهل حل و عقد منعقد بر خلافت ابو بکر
و چگونه عقل خود را در این قضیه حکم نمیکنند و خود را در وادی
تعصب و تقلید اسلاف خلیع العذار میکنند و انچه تصریح بنقیض
ان میکنند میگویند و از خدا شرم و از پیغمبر آزرم نمیکنند از ان
جمله سعد بن عباده که بزرگ انصار بود با پسرش مخالفت کردند
همچنانکه در کتب استیعاب و در کتاب اصابه ابن حجر عسقلانی
و تاریخ بلاذری و روضة الصفا مسطور است و همه تصریح کرده اند
که سعد و پسرش با هیچیک از ابو بکر و عمر بیعت نکردند و سعد
فرار نموده بشام رفت و در انجا میبود تا زمان خلافت عمر
خالد بن ولید او را کشت و اگر گویند که سعد از ارباب حل و عقد
نبود میگوئیم که در امر امارت و سلطنت امرا و سرداران لشکر
البته داخل اهل حل و عقد اند همچنانکه فضل بن روزبهان
تصریح بان نموده و شکی نیست که در انوقت بزرگ و رئیس انصار

که امرای لشکر بودند سعد بود و در کتاب استیعاب مذکور است
که سعد و طایفه از خزرج و طایفه از قریش از بیعت
ابوبکر تخلف کردند و بیعت نکردند همچنانکه ابن قتیبه
که از جمله اکابر علمای ایشانست نقل کرده که هجده نفر از
صحابه با ابوبکر بیعت نکردند و رافضی و شیعه علی بن ابیطالب
بودند بعد از آن باین تفصیل ایشان را شمرده است سلمان
و ابوذر و مقداد و عمار و خالد بن سعید بن عاص و بریده
اسلمی و ابی بن کعب و خزیمة بن ثابت مشهور بذو الشهادتین
و ابو الهیثم بن تیهان و سهل بن حنیف و عثمان بن حنیف
و ابو ایوب انصاری و جابر بن عبد الله انصاری و حذیفه
بن الیمان و سعد بن عباده و قیس بن سعد و عبد الله بن عباس
و از جمله قاطبه بنی هاشم از بیعت ابوبکر تخلف کردند و اکثری
از ایشان قایل بخلافت ابوبکر نشدند همچنانکه بخاری در صحیح
خود که اعظم کتب معتبره ایشانست تصریح کرده و بیعت ننمودن
قدوه ایشان یعنی امیر المؤمنین ع اظهر از آنست که محتاج به بیان
باشد و میدانیم با وجود مخالفت علی و عباس و جمیع بنی هاشم
و مخالفت این هجده نفر از اجله صحابه که در شان هر یک خصوصا
سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و حذیفه اخبار کثیره در مدح ایشان
و جلالت قدر و مرتبه ایشان رسیده همچنانکه در کتب معتبره
ایشان مسطور و بین الفریقین مسلم و مشهور است چگونه اجماع

منعقد

منعقد میشود و آیا بعد از بیرون رفتن ایشان بغیر از طایفه از
اجلاف اعراب و فرقه از عوام خلایق ناس دیگر کسی میماند
و چه اعتبار و حجیت است در مخالفت و موافقت امثال این جماعت
آیا کسی شبهه دارد که عوام و امثال اعراب بادیه نشین بعد
از آنکه شخصی سلیطی دعوای باطلی بکند و چند نفر بی دین
تصدیق او کنند دنبال او بگردند البته ایشان نیز بی اساس زنند
بعضی بجهة طمع و برخی بسبب ضعف مدارک ایشان بلکه
بعضی در لباس تلبیس بر آمده اند و امری را بر بعضی مشتبه
کرده اند و باین سبب جمعی غفیر از کرده عوام بر او جمع آمده
و معتقد او شده آیا ندیده که پادشاه ظالمی جمعی معاندان و انصار
که بفعل او مایل میباشند جمع ساخته و بعد از آن اکثر مردم طوعا
و کرها مطیع و منقاد او شده و بر عقلا مخفی نیست که در اتفاق
امثال این جماعت و هجوم ایشان بر شخصی مطلقا حقیت
او بهم نمیرسد چه جای آنکه علمای رسل و اهل سنت چون کثرت
این جماعت کثیره را نتوانستند انکار کرد نظر بثبوت آن از طرق
خودشان گفته اند که این جماعت یعنی علی و بنی هاشم و غیر ایشان
از اجله و عظمای اصحاب که مذکور شد اگر چه اول بیعت نکردند
اما آخر بیعت کردند پس بعضی گفته اند بعد از شش ماه بیعت کردند
و بعضی گفته اند بعد از سه ماه بیعت کردند و بعضی گفته اند بعد
چهل روز بیعت کردند و روایات ایشان وارد میسازند اما اولا آنکه بیعت

داخل شدن ایشان در بیعت شبهه نبود که خلافت ابوبکر
بیصورت بود زیرا که هنوز اجماع منعقد نشده بود پس
ابوبکر بهیچ سبب متوجه خلافت شد پس در ابتدا
خلافت او باطل و فعل او بیصورت بود و ارتکاب او بامر
خلافت بدون مشورت اعظم فسوق بوده و اما ثانیا انکه
جمیع اکابر علمای سنیان تصریح کرده اند که بیعت ایشان
بعد از مدت مذکوره از راه جبر و اکراه بود نه از روی رضا
و رغبت اما از انجمله بخاری در صحیح خود و مسلم در صحیح خود هر دو
باین عبارت گفته اند که ان بنی هاشم کانوا تبعا لعلی بن
ابی طالب ع مجتمعین علی استحقاق تقدمه علیهم وما بایع
ابابکر احد منهم حتی اضطر علی علی البیعة کرها او لعدم الناصر
یعنی بدرستیکه جمیع بنی هاشم تابع و پیرو علی بن ابی طالب
بودند و متفق بودند بر انکه او مستحق خلافت و بایستی پیشوای
همگی باشد و احدی از ایشان بیعت با ابوبکر نکرد تا علی
مضطر به بیعت شد یا باکراه یا بجهت نیافتن ناصر و از انجمله
حمیدی و بلاذری از عایشه روایت کرده اند که فاطمه شش ماه
بعد از پدر بزرگوار خود زنده بود و تا او در حیات بود مردم
روی بجانب علی داشتند و چون او از دنیا رحلت نمود
مردم روی از او برتافتند مضطر شد و با ابوبکر صلح کرد و در صحیح
مسلم مرویست که از زهری پرسیدند که علی تا شش ماه با ابوبکر

بیعت

بیعت نکرد گفت نه والله نه او بیعت کرد و نه احدی از بنی هاشم
و شارح مقاصد گفته است که ابوبکر عمر و ابوعبیده را بنزد
علی فرستاد از جهت گرفتن بیعت و گفتگوی بسیار میان ایشان
واقع شد و از عمر غلظتی صادر شد پس علی امد و داخل شد
در انجماعت داخل شده بودند در وقت برخواستن گفتند
مبارکباد انچه شما دلخوشحال کرده و مرا دلگیر و اندوهناک کرد
و ایضا بلاذری روایت کرده که چون علی ع را نزد ابوبکر اوردند
ابوبکر باو گفت بیعت کن گفت اگر بیعت نکنم چه میکنی گفت
گردنت را میزنم پس علی رو باسمان کرد و گفت خدایا گواه
باش و بعد از ان بیعت کرد و ابن قتیبه در کتاب سیاست روایت
کرده که در وقتی که علی را بمجلس اوردند عمر باو گفت بیعت کن
و اگر بیعت نکنی گردنت را میزنیم پس علی گریان بسر قبر پیغمبر ص
رفت و گفت یا ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی
ای برادر بدرستیکه قوم مرا ضعیف کرده اند و نزدیک شده که مرا
بکشند و ایضا بلاذری از حضرت صادق ع روایت کرده که ان
حضرت فرمود که علی بیعت نکرد تا دید که دود بیرون خانه
او امد و ایضا بدو طریق روایت کرده که قبیله اسلم بیعت
نمیکردند و میگفتند تا بریده بیعت نکند ما بیعت نکنیم
زیرا که او از حضرت رسول ص روایت میکند که فرموده است
که علی ولیکم بعدی پس حضرت امر بایشان فرمود که شما بر وی

وبیعت کنند زیرا که ایشان مرا مضطر کرده اند میان انکه
با ایشان بیعت و حق مرا بظلم ببرند تا مفاسد کم و مسلمانان
متفرق و مرتد شوند پس من اختیار ظلم بر خود و غصب
حق خود کردم که مسلمین متفرق نشوند ایشان هر چه خواهند
کنند و مخفی نیست که جمیع این اخبار که مشایخ و علمای
ایشان نقل کرده اند صریح است که بیعت انحضرت و بنی
هاشم بجبر و اکراه شد و ایشان را مجبور بر بیعت کرده اند
و در این باب اخبار از طرق ایشان بحد نهایت است
و این رساله گنجایش ذکر همه ان ندارد لهذا بر همین قلیل اکتفا
شد و مخفی نیست که بیعتی که بر سبیل جبر و اکراه واقع شود
هیچ اعتباری در ان نیست و علمای اصول اهل سنت تصریح
کرده اند که اجماعی که بعضی از اهل حل و عقد از راه خوف و ترس
داخل ان شده باشند اعتباری در ان اجماع نیست و
صاحب نواقض الروافض با وجود شدت عصبیت ادعا
کرده است که بر خلافت ابوبکر اجماع منعقد نشد و گفته است
که چون سعد بن عباده و بعضی دیگر مخالفت کردند اجماع
متحقق نشد اما چون اکثر صحابه بر ان اتفاق کردند لهذا شهرت
عظیمه متحقق شد و اهل ایمان باید متابعت شهرت کنند
و در هر امری که بیشتر مسلمانان داخل ان شدند باید
دیگران هم داخل شوند و بر عقلا مخفی نیست که بعلاوه تسلیم

اکم

انکه اجماع بر خلافت ابوبکر منعقد نشد دیگر چه لزومی دارد
که کسی مخالفت ان نکند و چه حجتی در شهرت است با وجود تصریح
جمیع علمای فریقین بعدم حجیت شهرت همچنانکه در کتب
اصولیه مقرر است اگر عدم حجیت شهرت بحد اجماع نرسیده
باشد شکی نیست که بحد شهرت عظیمه رسیده است پس
اگر شهرت حجت باشد از حجیت ان عدم حجیت ان میرسد
زیرا که مشهور انست که شهرت حجت نیست و چگونه عاقل تصور
میکند که امری که علی بن ابیطالب ان را باطل میداند اذعان
ان بر مسلمانان واجب باشد و چگونه اجماعی واجب الاتباع
منعقد میشود و انحضرت مخالفت میکند و مکرر مذمت ایشانی
که داخل ان شده میکنند و اگر بر خلافت ابوبکر اجماع قطعی
منعقد شده بود و اذعان ان بر مؤمنان لازم بود و خلافت
حق امیر المؤمنین نمیبود ابوبکر ان را غصب نکرده بود
چرا انحضرت مکرر اظهار مظلومیت خود و ظلم خلفا و غصب
کردن ایشان مر حق او را مینمود و کلمات و خطب انجناب
مملو از این شکایت است همچنانکه بسیاری را از ان اهل
سنت در کتابهای خود نقل کرده اند و بعضی از عبارات ان
حضرت که دال بر این معنی بود بعضی در مباحث سابقه گذشت
و بعضی دیگر انشاء الله مذکور میشود و در اینجا بعضی از خطبه شقشقیه
که متواتر و ثابت است که از ان عالیجناب است نقل میکنیم که مطلوع

شود که با وجود صدور اینکلمات از آن منبع کرامات دیگر
کسی تصور میکند که او خلافت خلفاء ثلثه را حق داند و آن
خطبه اینست که فرموده است لقد تقمصها ابن ابی قحافه
وانه لیعلم ان محلی منها محل القطب من الرحی ینحدر
عنی السیل ولا یرقی الی الطیر فسدلت دونها ثوبا وطویت
عنها کشحا وطفقت ارتای بین ان اصول بید جذاء
او اصبر علی طخیة عمیاء یهرم فیها الکبیر ویشیب فیها الصغیر
ویکدح فیها مومن حتی یلقی ربه فرایت ان الصبر علی هاتا
احجی فصبرت وفی العین قذی وفی الحلق شجی اری تراثی نهبا
حتی اذا مضی الاول لسبیله فادلی بها الی فلان بعده ثم
تمثل بقول الاعشی شتان ما یومی علی کورها ویوم حیان
اخی جابر فیا عجبا بینا هو یستقیلها فی حیوته اذ عقدها
لآخر بعد وفاته لشد ما تشطرا ضرعیها فصیرها فی حوزة
خشناء یغلظ کلمها ویخشن مسها ویکثر العثار والاعتذار منها
فصاحبها کراکب الصعبة ان اشنق لها خرم وان اسلس لها
تقحم فمنی الناس لعمر الله بخبط وشماس وتلون واعتراض فصبرت
علی طول المدة وشدة المحنة حتی اذا مضی لسبیله جعلها
فی جماعة زعم انی احدهم فیا لله وللشوری متی اعترض الریب
فی مع الاول منهم حتی صرت اقرن الی هذه النظائر لکنی اسففت
اذا اسفوا وطرت اذا طاروا فصغا رجل منهم لضغنه ومال الآخر

لصهره

لصهره مع هن وهن الی ان قام ثالث القوم نافجا حضنیه بین
نثیله ومعتلفه وقام معه بنو ابیه یخضمون مال الله خضم الابل
نبتة الربیع الی ان انتکث علیه فتله واجهز علیه عمله وکبت به
بطنته ومجمل مضمون اینکلام صدق مشحون آنکه بتحقیق که پسر
ابی قحافه پیراهن خلافت را پوشید با آنکه میداند که منم
قطب آسیای خلافت و مرکز دایره امامت منم که جاری میشود
از من انهار خیرات افزا و بمرتبه من نمیرسد بلند پروازان
بی هنا پس من چون اینحالت را مشاهده کردم دامن از آن
پیچیدم و پهلو از آن خالی کردم و متفکر شدم که آیا دست شکسته
حمله کنم یا در گوشه نشسته صبر کنم بر ظلمت کوری خلافت که اندوه
و غم آن جوان را پیر و کودک را بزرگ کند و مؤمن را در زمان
مثل آن ظلمت همیشه در تعب و مشقت میباشد تا وقتی که
پروردگار خود را ملاقات کند پس دیدم که صبر کردن بر مثل این
غم و اندوه بعقل نزدیکتر است پس صبر کردم و حال آنکه در دیده
خار نا امیدی شکسته و در گلو غصه گره گشته و میراث خود را
بغارت رفته دیدم و حق خود را در تصرف دیگران مشاهده
نمودم و امر من بدین منوال بود تا وقتی که اول یعنی ابوبکر براه خود
رفت و خلافت را بعد از خود بفلان یعنی عمر داد پس شعر اعشی را
خواند که غرض آنحضرت از تمثیل آن آنست که چه تفاوت بسیار
این روز که من در آن بانواع بلایا و هموم گرفتارم و سابق روزی

که با پیغمبر بودم و بآن حضرت بسر میبردم و عجب حالی است که ابو بکر
در حیوة خود میگفت مرا از خلافت عزل کنید که با وجود علی
من قابل آن نیستم و بعد از وفات خود آن را بدیگری تسلیم میکند
بدرستیکه این دو نفر سخت پستانهای خلافت را دوشیدند
و هر یک حصه از آن را نوشیدند پس بخدا قسم که گردانید خلافت
در جای درشت و ناهموار که همیشه لغزش از برای او هم میرسید
و عذر میگفت و صاحب آن مثل کسی بود که بر شتر سرکش سوار
باشد اگر زمام او را میکشید بینی اش را میدرید و اگر وا میگذاشت
او را بورطها میانداخت پس بخدا قسم که مردم مبتلا شدند
باختلال الحال و اختلاف احوال پس صبر کردم بر طول مدت
و شدت محنت تا دوم هم براه خود رفت و در وقت رفتن
خلافت را مردد کرد میان جمعی که مرا هم یکی از ایشان
قرار داد اخدا نظر کن باین شوری من یک نظر اول او بودم
که ابو بکر باشد و در حقیقت من نسبت باو کی شبیه بود که حال
باید قرین اینجماعت شوم اما علاجی نداشتم و عنان موافقت
با ایشان گذاشتم و هرجا که ایشان فرود میآمدند من نیز فرود
میآمدم و هرجا که ایشان پرواز میکردند من نیز پرواز میکردم
پس یکی از ایشان یعنی از اهل شوری بسبب کینه که با من داشت
رو از من گردانید و دیگری بداماد خود میل نمود بسبب خویشی
دختر های دیگر که در میان ایشان بود تا آنکه سیوم خلفا یعنی

عثمان

عثمان برخاست و شکم خود را پر کرد و در میان سرگین و آخور
خود ایستاد و بنی امیه با او برخواستند و مال خدا را از هر طرف
بدندان کشیدند مثل شتران که در فصل بهار علف بدندان
گیرند با سطریق بودند تا وقتیکه ریسمان عمرش پاره و عملش
تمام شد و شکم پرستی او را بسر در آورد اینست مضمون خطبه
علی عالی که بر سبیل اجمال و بر وجه شعوری روشنست
که مضمون این خطبه صریح است در ظلم و جور خلفا و عدم
قابلیت ایشان از برای خلافت سید انبیا و غصب نمودن
ایشان مر حق سید اولیا را در خلافت و امامت و فدک
و عوالی پس حقیت مرتضی علی با حقیت ایشان با هم جمع نمیشود
و جمع میان ایشان از قبیل جمع بین النقیضین باشد پس
باید یکی از ایشان ناحق و فاسق باشند و حقیت علی و عدالت
او مسلم الثبوت و متفق علیه بین الفریقین است پس ناحق
بودن و فسق خلفاء ثلث ثابت میشود و هو المطلوب و انچه
ذکر کردیم بحمد الله معلوم شد که اجماعی که ایشان را دلیل قطعی
بر خلافت ابو بکر دانسته اند از ظن بلکه از وهم هم نیکند و حالا
اجماعی منعقد نشده چه جای آنکه حجت باشد یا نباشد قال
و مخالفه این اعتقاد شیعه است و ایشان بر آنند که خلیفه
بحق بعد از پیغمبر ص علی بن ابی طالب است بنص جلی از حضرت
رسول ص و چون نص جلی از حضرت پیغمبر بر خلافت علی ثابت شود

واجب باشد که او خلیفهٔ بحق باشد زیرا که مخالفت نص
چیا بیرون رفتن است از حکم خدا و رسول و هر که از حکم
ایشان بیرون رود کافر است پس مخالف نص کافر
باشد پس ثابت شد که خلیفهٔ بحق بعد از حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله ... اما دلیل ایشان بر نص بر دو وجه است یکی
بر وجه اجمال و یکی بر وجه تفصیل اما بر وجه اجمال آنکه میگویند
ما میدانیم که البته نص چیا میبایدکه در امر خلافت نسبت
بکسی باشد و اگر چه آنکس نزد ما معین نباشد و دلیل بر این داشتن
دو امر است اول آنکه بر هر که عالم بطریقه و سیرت پیغمبر باشد
معلوم است که عادت آن حضرت چنان بود که هر گاه که بر فتحی
و امثال آن غیبتی که از مدینه کردی البته خلیفه را نصب کردی
و هر گاه در حال حیات چنین کند چگونه باشد که بعد از وفات حایزم
امت را مهمل واگذارد و در میان ایشان کسی را نصب نکند
و اگر شبانی گله را واگذارد و کسی را بر حفظ آن نگمارد عقلا
گویند که او کار آن گوسفندان را مهمل واگذاشته و او را
در حق ایشان مقصر بلکه شمارند چگونه حکیمی کامل چنان
که هر امری را بحسب مقتضای حکمت و کمال عقل رعایت
فرموده امت را ضایع گذارد و خلیفه تعیین نکند دوم
آنکه شفقت آنحضرت نسبت بامت بمرتبهٔ بود که امور
حسبیه را بایشان تعلیم فرمود مثل قضاء حاجت و امثال آن و

هیچ

هیچ امری از امور ضروریه را از برای ایشان وانگذاشته که
تعلیم ایشان نکرده باشد پس با وجود این چگونه تعلیم نمیکند
ایشان را امری که معظم امر دین است و متضمن صلاح و معاش
و معاد امت است و چون ثابت شد که البته باید پیغمبر بکسی
نص کرده باشد میگوییم که شکی نیست که نص در باب ابوبکر
و عباس مفقود است و توهم نص در باب غیر ایشان از صحابه
احدی ننموده پس باید نص در شان علی باشد و هو المطلوب
و این استدلال باطل است زیرا که اگر چه ایشان دعوی میکنند
که تعیین خلیفه مقتضای شفقت پیغمبر بود و ترک تعیین خلاف
عادت آنحضرت در امور شریعت بود و اگر مراد ایشان اینست
تعیین شخصی بعینه مقتضای شفقت آن حضرت بود این ممنوع
زیرا که این مسلم است که بعد از وفات پیغمبر احتیاج بخلیفه بود
لیکن بایست که تعیین آن زمان بشود و معلوم شود که کدام
شخص سزاوار امامت آن زمانست و حال آنکه معلوم نبود
که در آن زمان کیست که مهمات امت بوجود او فیصل یابد
زیرا که اوضاع امت بعد از وفات آنحضرت ممکن التغییر بود
و اصلح نسبت بایشان در آن وقت معلوم نبود که کیست پس
مقتضای شفقت نبود تعیین کسی که بداند که اصلح او ست
یا غیر او بلکه مقتضای شفقت آن بود که معین نسازد تا
امت بعد از او ملاحظه کنند که اصلح کیست و او را نصب کنند

پس معلوم شد که ترک تعیین شخصی بعینه کمال شفقت بوده و اگر
مراد ایشان انست که تعیین بالنوع مقتضای شفقت بود
بامعنی که باید ان حضرت متعین فرمایند که لعل از او باید
کسی خلیفه باشد که اوصاف استحقاق خلافت مثل قرشیت
وسایر صفات مذکوره در او حاصل و محقق باشد لا نسلم که
ان حضرت ترک ان تعیین فرموده زیرا که در فروع شرع مقرر
که صاحب امامت کبری باید قرشی باشد و موصوف
بجمیع صفات باشد چنانچه یاد کردیم پس معلوم شد که تخصیص
بر شخصی معین انواع خللها است که بر مدارس احوال پیغمبر مخفی
نیست و از جمله خللها انست که اگر تخصیص بر شخصی معین
فرمودی یا بکسی از قوم خود تخصیص کردی یا بغیر ایشان اگر
بکسی از قوم خود تخصیص کردی خلافت در میان قوم او
متوارث شدی و بطون ان قوم را حق خود شمردندی پس
محتمل بود که در قواد غیر مستحقان پیدا شدندی و امت نتوانستندی
که ایشان را دور کنند زیرا که گفتندی که خلافت میراث ما است
و پیغمبر الله ما را داده و نیز چون خلافت متوارث شدی شاید
که ملوک عالم قصد ایشان کردندی و اثری از قوم انحضرت
در عالم باقی نماندی همچنانکه عباسیان و مروانیان کردند
و نیز عرب ان را طعن کردندی که محمد این سعی در تبلیغ رسالت
جهة پادشاهی و حکومت میکرد زیرا که چون از عالم بیرون رفت

ملک را

ملک را بقوم خود داد و از عادت حضرت پیغمبر معلوم است
که چگونه احتراز میکرد از تهمت انکه گویند او تبلیغ رسالت
از جهة کاری میکند که نفع ان بدو راجع گردد و از این جهة حق تعالی
فرموده قل لا اسئلکم علیه اجرا از جهة دفع این تهمت بود که در
میگفتند که پیغمبر صدقات از انجهة بر مردم نهاده که بقوم خود
قسمت کند چون این موانع در تخصیص بود و در رعایت شفقت
در تعیین بالنوع حاصل بود کمال حکمت پیغمبر ص تقاضای ان
کرد که بالنوع تعیین فرماید و شخصی را از قوم خود از برای
خلافت معین نسازد و اگر ان حضرت شخصی را از قوم خود
از برای خلافت معین نسازد و اگر ان حضرت شخصی را از
غیر قوم خود از برای خلافت معین نسازد و اگر ان حضرت
شخصی را از غیر قوم خود تعیین کردی هرگز عرب ان را بقوم
انحضرت نگذاشتی و گفتندی که حضرت پیغمبر ص چون بقوم خود
نداد ما هم نمیدهیم پس ترک تعیین اولی باشد انتهی
مخفی نماند که شیعه را در اثبات امامت حضرت مرتضی علی چند
طریق است اول طریق نص دوم طریق عصمت سیوم طریق
افضلیت چهارم طریق عدم صلاحیت غیر علی از برای خلافت
اما بیان اثبات خلافت ان حضرت بطریق چهارم معلوم شد
زیرا که بحمد الله بعبارة ثابت شد که سه خلیفه ایشان فاسق بودند
در زمان خلافت و باعتقاد ایشان فاسق قابل خلافت پیغمبر نیست

پس باید علی خلیفه بحق باشد زیرا که احدی قابل خلافت غیر
علی و ابوبکر بعد از پیغمبر نیست پس هرگاه خلافت ابوبکر باطل
شد باید علی خلیفه بحق باشد والا لازم میاید خرق اجماع
مرکب واما طریق اول یعنی طریق نص در پیش ثابت شد
که واجب است که امام منصوص و منصوب از جانب خدا و
رسول باشد و باید از ایشان نص بر امامت او شود
و ما میگوئیم نص امامت علی از جانب خدا و رسول بالفعل شده است
بنحویکه هر که قایل بنبوت محمد بن عبد الله باشد انکار او را
نمیتواند نمود همچنانکه در وجه تفصیل بر وقوع نص که
بعد از این در کلام امیرزاده خواهد آمد ما انشاء الله بیان
خواهیم کرد و اما وجه اجمالی که در اینجا امیرزاده برای
دلیل بر نص از جانب شیعه نقل کرده شبهه در صحت آن
نیست زیرا که پیغمبری که رافت و رحمت او نسبت بامت بحدی
باشد که جمیع امور کلیه و جزئیه از برای ایشان بیان کند
و هیچ یک از ضروریات ایشان را حتی احکام بیت الخلا را
ترک نکند چگونه امری که اهم امور و اعظم مصالح امت
باشد یعنی تعیین امام را ترک میکند باوجود آنکه تعیین
بر او واجب باشد همچنانکه ثابت کردیم که نصب امام بر خدا
و رسول واجب است و نص بر او از جانب ایشان لازم است
هرگاه نص بر امام از جانب خدا و رسول باشد البته باید نص

ازایشان

از ایشان صادر شده و در غیر علی احدی قایل نیست که نص بر او
شده باشد پس باید نص بر آنحضرت صادر شده باشد
و آنچه را امیرزاده در جواب این دلیل گفته است که نص کردن
بر شخصی معین گاه هست که صلاح امت نیست زیرا که
اوضاع امت ممکن التغییر است پس گاه هست که آنکسی را
که پیغمبر تعیین کرده است صلاح ایشان نباشد پس اصلح
بحال ایشان آن بوده که امر خلافت را با ایشان واگذارد
که هر که را صلاح خود دانند تعیین نمایند ضعف و فساد
آن بر عقلا ظاهر است زیرا که هر شخصی را که پیغمبر تعیین کند
البته بتعلیم و امر حق تعالی میباشد و حق تعالی مطلع و عالم است
که در هر وقتی کدام شخص اصلح است از برای خلافت بلکه
و باید عقلا تامل کنند که چگونه پرده عصبیت دیده بصیرت
امیرزاده را پوشانیده که نسبت جهل بخدا و رسول داده و مردم را
داناتر و بصلاح حال خود خبیرتر از خدا و رسول دانسته و هرگاه
تواند شد که پیغمبر که امور و احکام او بامر و تعلیم خداست خطا
کند و کسی را که صلاح امت نباشد او را اصلاح ایشان بداند
و بر ایشان امام کند چگونه نمیتواند شد که امت خطا بکنند
و کسی را که صلاح ایشان نباشد تعیین نمایند و امیر را
امیرزاده گفته که اگر پیغمبر یکی از اهل بیت خود را نصب میکرد امر
خلافت در میان ایشان متوارث شدی و گاه بود غیر حقی

از ایشان پیدا شدی ودعوی کردی ومع ذلک ملوک عالم
قصد ایشان کردندی واهل آنحضرت را برطرف کردی الخ بیت
از قبیل خیالات اهل نبل است که از اختلال دماغ ناشی
میشود زیرا که امری که از جانب خدا باشد وتعیین او از
جانب الهی وحضرت رسالت پناهی باشد دیگر ادعای
غیر مستحق چه ضرر میرساند ولعل از انکه پیغمبر بامر خدا نص بر هر یک
از خلفا نمود بکنند همچنانکه کرد وشیعه امامیه را معتقد آنست
دیگر ادعای مبطلی چه ضرر باو میرساند وکدام یک از تابعین
پیغمبر دعوای او را میشنوند ولعل از انکه خدا کسی را جهة
خلافت نصب کند البته حفظ او را میکند وبنحوی که صلاح
میداند حمایت او را مینماید تا از سلاطین جور واهل
بغی ضرر باو نرساند چه شبهه است در اینکه اهل بغی وملوک
کفار در صدد قصد وضرر خلیفه مسلمین واهل اسلام
میباشند خواه خلیفه از اهل بیت پیغمبر باشد یا نه وخواه
بنص خدا ورسول منصوب باشد یا نه پس نص نمودن
پیغمبر فایده در این خصوص نمیکند واما طریق عصمت پیش
ثابت کردیم که امام باید معصوم باشد وباتفاق جمیع مسلمین
بعد از پیغمبر بغیر از علی وفاطمه وحسن وحسین ع احدی دیگر
معصوم نبوده وهیچکس دعوای تحقق عصمت از برای احدی
غیر ایشان نکرده وفاطمه وحسنین در زمان حضرت امیر المؤمنین

علیه السلام در معرض خلافت نبوده اند بنحوی که شرط امامت
منحصر است در حضرت امیر المؤمنین ع واز جمله آنچه صریح است
در عصمت وطهارت اهل بیت از جمیع ذنوب واز عیوب
عجو آیه تطهیر است که حق تعالی میفرماید انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا یعنی اینست وجز این نیست
که حقتعالی اراده کرده است که برطرف کند از شما اهل بیت شرک
وهر بدی را وپاک گرداند شما را پاک گردانیدنی وچون رجس
اسم جنس است والف ولام جنس است لهذا شامل همه افراد
رجس خواهد بود خواه رجس باطنی وخواه ظاهری وخواه کبیره
خواه صغیره ومفعول یطهرکم محذوف پس شامل خواهد بود
هر امری را که تطهیر تعلق بان تواند گرفت پس مراد اینست که
جمیع معاصی وبدیها را از ایشان برطرف نموده وایشان را از هر عیب
وناخوشی پاک گردانیده وباتفاق جمیع مفسرین ومحدثین شیعه
وسنی مراد از اهل بیت پیغمبر مرتضی علی وفاطمه وحسنین علیهم السلام
واین ابد در شان عالیشان این پنج بزرگوار نازل شده ودر جمع
بین الصحاح الستة بچند طریق ودر مناقب ابن مردویه بچند
طریق ودر جمع بین الصحیحین ومسند احمد حنبل وتفسیر ثعلبی
وسایر کتب معتبره ایشان بطریق متعدده که متجاوز است از
حد تواتر روایت کرده اند بالفاظ مختلفه که حضرت رسول عبای
بر دوش گرفت واین چهار معصوم را داخل در ان عبا کرد وگفت

اللهم هؤلاء اهل بيتي وخاصتي اللهم اذهب عنهم الرجس و
طهرهم تطهيرا يعني بارخدايا اين جماعت اهل بيت وخاصان منند
برطرف كن از ايشان هر بدي ومعصيتي را وپاك كن ايشان را
از هر عيب وگناهي پس اين آيه تطهير نازل شد وبعضي از متعصبان
سنيان گفته اند كه ميتواند مراد از اهل بيت زنان حضرت
پيغمبر باشد بقرينه آنكه آيه در ميان آياتي واقع شده كه
در احوال ايشان نازل شده واين قول در نهايت ضعف وسخافت
ومخالف است با روايات صحاح كثيره كه اكابر مشايخ ايشان
در كتب معتبره خود روايت كرده اند ودر صحيح بخاري ومسلم
وابي داود همين قصه بهمين نحو از ام سلمه وعايشه وزينب
روايت شده كه همين پنج نفر در زير عبا بودند وزنان
هيچيك داخل نبودند وزينب گفت من هم داخل عبا شوم
حضرت رسول فرمود بجاي خود باش عاقبت تو بخير باد
عايشه گفت من داخل شوم حضرت فرمود دور شو وام سلمه
گوشه عبا را گرفت خواست داخل شود گفت من هم از اهل بيت
توام حضرت عبا را از دستش كشيد وگفت عاقبت تو بخير است
وثعلبي در تفسير خود از ابي سعيد خدري روايت كرده است
كه حضرت رسول فرمود كه اين آيه در شان من وعلي وفاطمه
وحسنين نازل شد وبعد از آن ثعلبي كيفيت نزول آيه را
بنحوي كه مذكور شد روايت نموده ودفع ام سلمه كه داخل عبا شود

دفع

دفع نمودن حضرت او را نيز روايت كرده است وصاحب جامع
الاصول همين حكايت ام سلمه را نيز از صحيح ترمذي روايت
كرده است وابن حجر كه از جمله متعصبان اهل سنت است
در كتاب صواعق محرقه گفته است كه اكثر مفسران را اعتقاد
اينست كه اين آيه در شان علي وفاطمه وحسنين ع نازل شده
با عبا واينكه ضمير عنكم ضمير مذكر است ودر جامع الاصول از
صحيح ترمذي روايت كرده است كه انس بن مالك گفت كه چون
آيه تطهير در شان اهل بيت نازل شد تا بقريب شش ماه
چون پيغمبر بنماز بيرون ميآمد بدر خانه فاطمه ميايستاد
وميگفت الصلوة اهل البيت يعني بنماز حاضر شويد اي
اهل بيت من پس اين تطهير را تلاوت ميفرمود ومجملا بطرق
كثيره عامه وخاصه از ابو سعيد خدري واز انس بن مالك
وعايشه وام سلمه وواثلة بن الاسقع وغير ايشان روايت
كرده اند كه اين آيه در شان عاليشان پنج آل عبا نازل شد
لهذا باخبار متواتره عامه وخاصه بلكه باتفاق ايشان اين
آيه مخصوص اين پنج نفر عاليشانست پس نظر بتفسيري كه
مذكور شد ايشان از شرك ونفاق وكفر وشك وهر گناهي
وبدي معصوم خواهند بود وچون عصمت ايشان ثابت شد
وبعد از پيغمبر صلعم باتفاق جميع مسلمين غير علي وفاطمه وحسنين
معصومي در روي زمين نبود وفاطمه مطلقا وحسنين در آن وقت

در معرض امامت نبودند لهذا باید امامت مختص بعلی باشد
وهو المطلوب وچون اراده که بخدا نسبت داده میشود اطلاق
میشود بر اراده که بعد از آن مراد بلا فاصله حاصل شود چنانچه
حقتعالی فرموده انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون
یعنی نیست امر خدا هر گاه اراده کند چیزی را الا آنکه بگوید
مر او را باش پس میباشد لهذا باید عصمت ایشان از جمیع بدیها
در همه اوقات از برای ایشان ثابت باشد با وجود آنکه
هیچکس عصمت فی الجمله ثابت شود کافی نیست زیرا که کسی از امت
قایل نیست که در بعضی اوقات معصوم بوده اند و بعضی اوقات
معصوم نبوده اند که این خرق اجماع مرکب است و حال آنکه
هر جا در قرآن که اراده بالنسبة واقع شده است مراد از آن
حصول بالفعل است همیشه مثل یرید الله بکم الیسر و یرید الله ان
یخفف عنکم و یرید الشیطان ان یصیبهم و مثل این آیات
بسیار وارد است و اما طریق افضلیت در سابق ثابت نمودیم
که امام باید افضل باشد از جمیع امت بالا از جمیع که مدعی امامت
بوده اند و باجماع اهل سنت امامت از ایشان بیرون نیست و
شبهه نیست که بعد از پیغمبر علی بن ابی طالب افضل جمیع
مسلمین بود و احدی از صحابه در هیچیک از جهات فضیلت
افضل از او نبوده اند و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه میگوید
که قول بتفضیل علی بن ابی طالب بر جمیع صحابه قولیست قدیم که بسیاری

از صحابه

از صحابه و تابعین قایل بآن بوده اند از آنجمله عمار و مقداد و
ابو ذر و سلمان و جابر بن عبد الله و ابی بن کعب و حذیفه
و ابو بریده و ابو ایوب و سهل بن حنیف و ابو الهیثم بن تیهان و
خزیمة بن ثابت و ابو الطفیل و عباس بن عبد المطلب و بنی
العباس و بنی هاشم جمیعا قایل بافضلیت علی بوده اند و زبیر
نیز اول قایل بود و بعد از آن برگشت و از بنی امیه جمعی قایل
بوده اند از آنجمله خالد بن سعید بن العاص و عمر بن عبد العزیز
و غیر ایشان و مخفی نیست که عامه و خاصه در کتب خود بوجوه
شافیه بیان کرده اند که آنحضرت در جمیع صفات از قبیل
علم و شجاعت و سخاوت و زهد و تقوی و قوت جسمانی و
عبادت و طاعت خدا و غیر ذلک از صفات که باعث فضیلت است
از نسب و حسب و سایر صفات افضل جمیع اصحاب بوده و ابن
ابی الحدید در مطلب ابو جرا ابسط نقل نموده و هر علمی را منتهی
باو نموده و در هر یک از صفات مذکوره اقرار بتفوق و اولیت
او کرده و کسی که خواهد بر این امر مطلع شود باید بکتب مبسوطه
اصحاب و بعضی از کتب عامه مثل شرح ابن ابی الحدید و اربعین
فخر رازی و غیرهما رجوع کند زیرا که این رساله گنجایش بیان آن ندارد
و آیات و اخباری که دلالت بر افضلیت آن دارند بسیار و
غایت است و چون این رساله گنجایش ذکر همه را ندارد
لهذا ما در اینجا بچند روایت که صریح است در افضلیت آنحضرت

از جمیع اکابر علما و مشایخ ایشان در کتب معتبره خود نقل کرده‌اند
اکتفا میکنیم حدیث اول آن روایتی است که احمد بن حنبل در
مسند خود و احمد بیهقی در صحیح خود از پیغمبر روایت کرده‌اند
که هر که خواهد نظر کند بسوی نوح در علم او و بسوی ابراهیم
در حلم او و بسوی موسی در بزرگی او و بسوی عیسی در
زهد او پس نظر کند بسوی علی بن ابی طالب و فخر رازی
این حدیث را در اربعین از احمد بیهقی در فضایل الصحابه باین
نحو روایت کرده است که هر که خواهد نظر کند بسوی آدم
در علم او و بسوی نوح در تقوای او و بسوی ابراهیم در خلت
او و بسوی موسی در هیبت او و بسوی عیسی در عبادت
باید نظر کند بسوی علی ابن ابی طالب پس فخر رازی از
جانب شیعه گفته است که ظاهر این حدیث دلالت میکند بر
اینکه علی مساوی این پیغمبران است در صفات مذکوره و شک
نیست که این پیغمبران افضل از ابو بکر و سایر صحابه بوده‌اند
و مساوی افضل افضل است پس باید علی افضل از ایشان
باشد دویم حدیثی است که در جامع الاصول از صحیح ترمذی
روایت کرده است از انس بن مالک که مرغی بریان بنزد
حضرت رسول صلعم آورده‌اند حضرت فرمود اللهم ائتنی باحب
خلقك اليك لياكل معي هذا الطير یعنی خداوندا بیاور بسوی
من محبوب ترین خلق خود را بسوی تو که بخورد با من از این مرغ

پس

پس علی آمده و با آن حضرت خورد و در مسند احمد حنبل همین
حدیث را از سفینه مولای رسول صلعم روایت کرده است و ابن
مغازلی شافعی بیست طریق این حدیث را روایت کرده است
و اخطب خوارزم نیز این حدیث را روایت نموده است و
کسی که تتبع کتب سنیان کند میداند که این حدیث متواتر است
زیرا که ترمذی در صحیح خود و حافظ ابو نعیم در حلیة الاولیاء و
بلاذری در تاریخ و طبری در کتاب الولایة و ثعلبی در شرف
المصطفی و سمعانی در فضل الصحابه و ابو معالی در مسند و
نطنزی در اختصاص و احمد بن حنبل در فضایل و ابن المسبح
در صحیح همگی این حدیث را روایت کرده‌اند و شبهه نیست که این
حدیث صریح است در افضلیت آن حضرت از جمیع صحابه زیرا
که هر که در نزد خدا محبوب تر باشد از دیگران البته افضل
میباشد از ایشان باعتبار آنکه هیچ فضیلت و منقبتی از
برای انسان بالاتر از دوستی خدا نسبت باو نیست حدیث
سیوم ابن مغازلی شافعی در مناقب خود روایت کرده است
که مسئله از عمر پرسیدند از جواب آن عاجز شد پس برخواست
و بنزد حضرت مرتضی علی رفت و مسئله را پرسید و جواب را شنید
پس سایل گفت بعمر که تو امیر مومنانی و مسئله را از دیگری می
پرسی عمر گفت وای بر تو میدانی این کیست که من مسئله را از او
پرسیدم این علی ابن ابی طالب است بلکه است که از رسول خدا

شنیدم که میگفت اگر ایمان همه اهل آسمان و زمین در یک کفه
میزان گذارند و ایمان علی را در کفه دیگر هر اینه ایمان علی
بر ایمان همه زیادتی کند و شبهه نیست که کسی که ایمان او
بر ایمان همه خلق راجح باشد البته بهتر از جمیع مخلوقات خدا
افضل خواهد بود چه جای هر یک از صحابه حدیث چهارم ابن
خیر در کتاب نخب از سعد بن ابی وقاص روایت کرده است
که معاویه گفت که شنیدم از رسول الله ص که در باب علی گفت که تو
بهترین مردی از جمیع بریه و شهره و دلالت این حدیث بر مطلوب
در کمال صراحت است حدیث پنجم حدیثی است که اخطب خوارزمی و
اصفهانی و ابو بکر شیرازی و ابن مردویه بچهل طریق روایت
کرده اند که چون آیه اولئک هم خیر البریه نازل شد حضرت پیغمبر
فرمود خیر البریه حضرت علی بن ابی طالب یعنی بهترین مردمان
علی بن ابی طالب است و ابن خیر در کتاب نخب از زهیر و عطیه
و خوات روایت کرده اند که جابر بن عبد الله انصاری در
کوچهای مدینه میگشت و میگفت قال النبی ص علی خیر البشر
من ابی فقد کفر و من رضی فقد شکر یعنی علی بهترین بشر است
و هر که ابا کند کافر است و هر که بان راضی باشد شاکر
است و این حدیث را ابی از عایشه و ابن مجاهد در کتاب خود
و احمد حنبل در فضایل و دیلمی در فردوس و اخطب در تاریخ و ابن
خازن نیز از حذیفه و غیر ایشان نیز از علمای معروفین اهل سنت

روایت

روایت کرده اند و دلالت این بر مطلوب محتاج به بیان نیست حدیث
ششم که صریح است در افضلیت آنحضرت در علوم حدیثی است
که ابو المکارم در کتاب اربعین روایت کرده است که حضرت
پیغمبر ص فرمود که اعلم امت من علی بن ابی طالب است و بانضمام
حدیث مشهور بین الفریقین که ترمذی در صحیح روایت کرده است
که پیغمبر ص فرمود که اقضی امتی علی یعنی در قضا و اجرای احکام الهی
علی دانا تر است از جمیع امت من و ترمذی تصریح نموده است
که این حدیث صحیح است و شکی نیست که قضا محتاج است بجمیع علوم
پس هر گاه او در قضا بر همه راجح باشد در همه علوم بر همه فایق خواهد
بود چنانکه فخر رازی در اربعین اعتراف بان نموده و از جمله
اخباری که در این مطلب صریح است حدیث مشهور متواتر بین
الفریقین که ثعلبی و ابن مغازلی شافعی نیز روایت کرده اند
که پیغمبر ص فرمود انا مدینة العلم و علی بابها و لا تؤتی البیوت
الا من ابوابها یعنی من شهر علم و علی در آنست و هیچ خانه
نباید داخل شد مگر از در آن و در مناقب ابن مغازلی
روایت شده که پیغمبر ص فرمود که وقتی که نزد پروردگار رفتم با من
تکلم نمود و اسرار گفت و هیچ بمن نگفت مگر آنکه من او را بعلی
گفتم پس علی در مدینه علم من است و بعد از آن بحضرت امیر
گفت یا علی صلح تو صلح من است و جنگ تو جنگ منست تو
بعد از من واسطه خواهی بود میان من و امت من هر چه از من

خواهند بالید از تو بطلبند و با ایشان روشوار زند و احمد موسی بن
مردویه از ام سلمه روایت کرده که گفت دیدم پیغمبر و علی را که
دست یکدیگر را گرفته و سر بگوش هم گذاشته از صبح تا ظهر
با یکدیگر حرف میزدند و با هم راز میگفتند و در آخر حضرت
امیر برخواست گفتم بروم و بگیم فرمود بلی بعد از آن حضرت
رسول ص با من گفت جبرئیل از نزد پروردگار آمده و در جانب
راست من نشسته بود و علی در جانب چپم و هرچه بعد از من
خواهد شد تا روز قیامت بمن میگفت و من همه را بعلی میگفتم
حدیث هفتم حدیث مشهور متواتر است که در روز خندق
در وقتی که عمرو بن عبدود بضربت آن حضرت کشته شد پیغمبر
در شان او فرمود لضربة علی یوم الخندق افضل من عبادة
الثقلین الی یوم القیمة یعنی که ضربتی که علی در روز خندق
بر عمرو بن عبدود زد افضل است از عبادت جن و انس تا
روز قیامت و مخفی نیست که کسی که یک ضربت او افضل از جمیع
عبادت همه جن و انس باشد دیگر چگونه میتواند شد که کسی بمرتبه
او برسد و در فضیلت مساوی او باشد و از طریق مخالفین روایت
که کسی از خلیفه پرسید که حدیثی در فضیلت مرتضی علی بگو گفت
بخدا قسم که اگر همه اصحاب محمد ص را از روزی که مبعوث شده
تا روز قیامت در یک کفه میزان گذارند و عمل علی را تنها
در کفه دیگر هر اینه عمل علی بر همه راجح باشد سائل از این حدیث تعجب

اعمال

نمو

نمود خلیفه گفت ای مرد از این قول تعجب میکنی کجا بود ابوبکر و عمر
و خلیفه دیگر و همه اصحاب محمد در روزی که عمرو بن عبدود بمیدان
آمده و مبارز میخواست و احدی برابر او نرفت سوای
علی که بمقابل او رفت و او را کشت بخدا قسم که ضربت او بهتر است
از همه اعمال اصحاب محمد ص تا روز قیامت حدیث هشتم حدیث
مواخات است که حضرت پیغمبر ص هر دو نفر از اصحاب را
با هم برادر کرد و علی را از برای خود گذاشت و این حدیث را اکثر
از علمای اهل سنت با الفاظ مختلفه باتفاق در معنی نقل کرده اند
مثل ترمذی در صحیح خود و احمد حنبل در چند موضع از مسند خود
و شارح مصابیح در مناقب و ابو داود در سنن و ثعلبی در
تفسیر و صاحب جمع بین الصحاح الستة و بلادری و رزین
العبدری و اسلامی و ابن بطریق بشش طریق و وکیع و ابو عمرو
و قاضی در تفسیر و کان و حسن و غیر ایشان نیز آن را نقل
کرده اند و یکی از آن طرق این حدیث اینست که چون پیغمبر میان
هر دو نفر از اصحاب خود برادری قرار داد و حضرت امیر را
واگذاشت آنحضرت گفت میان تمام اصحاب خود مواخاة قرار
دادی و مرا واگذاشتی حضرت رسول ص گفت ترا برای خود
گذاشتم تو برادر منی و من برادر توام هر کس با تو حرفی گوید
بگو من بنده خدا و برادر رسول خدایم الخالی که مرا بنبوت
برانگیخته که ترا نگذاشتم مگر از برای خود تو برای من مثل

هرونی با یا موسی تو برادر و وارث منی و در جمع بین الصحاح
الستة از پیغمبر روایت کرده که دو هزار سال پیش از آنکه حق
تعالی آسمان را خلق کند بر در بهشت نوشته که محمد رسول الله
علی اخو رسول الله و شبهه نیست که برادر بودن آنحضرت را
هر دو نفر را که با یکدیگر در هر دو سیر نزدیک بهم بودند مثل سلمان
با ابوذر و ابوبکر را با عمر انتخاب نمودن علی را از برای خود
و او را از میان همه نسبت بنفس قرار دادن دلیلی استظهار
ظاهر بر افضلیت در رجحان او و همچنانکه بر عقل مخفی نیست و
بعضی سخنان که بعضی از متعصبان اهل سنت از برای منع
دلالت حدیث بر افضلیت آنحضرت گفته‌اند قابل تعرض
نیست و ضعف و واهی بودن آن بر هر ذی شعوری بسیار واضح و
لایح است حدیث هفتم حدیثی است که احمد حنبل در مسند
خود و صاحب کتاب شرف النبی و صدر الائمه موفق بن احمد
مکی روایت کرده‌اند که پیغمبر فرمود که چنانکه ستارگان امان
اهل آسمانند که اگر ستارگان نباشند اهل آسمان نیز نباشند
همچنان اهل بیت من امان اهل زمین اند که اگر اهل بیت من
نباشند اهل زمین هلاک شوند و دلالت این حدیث بر افضلیت
اهل بیت او از همه اهل زمین در نهایت ظهور است و محتاج
به بیان نیست حدیث هشتم حدیثی است که در مناقب خطیب
خوارزمی و مناقب ابن مردویه و کتاب ابن عبدویه ... از سلمان

روایت

روایت که پیغمبر فرمود برادر من و وزیر من و بهترین کسی که بعد از من
خواهد بود علی ابن ابیطالب است نهم حدیثی است حدیث ۹
که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده است
که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که مرا با پیغمبر مجلس خلوت میبود
که از برای هیچکس نبود و مرا وصی خود گردانید و هیچکس از
اهل بیت و اصحاب را وصی نکرد و امروز سخنی میگویم که پیش
از این بهیچکس نگفته‌ام روزی از او سؤال کردم که از جهة من
طلب آمرزش کن پس حضرت برخواست و نماز گذارد و
بعد از آن دست بدعا برداشت گوش فرا داشتم شنیدم که
میگفت خدایا بحق علی در نزد تو که علی را بیامرز گفتم یا رسول الله
این چه قسم دعائی بود که نمودی فرمود مگر کرامی‌تر از تو
در نزد خدا کسی هست که او را شفیع کنم و دلالت این بر مطلوب
اظهر من الشمس است حدیث دهم حدیثی است که
ناصر بن ابو المکارم مطرزی خوارزمی که از مشاهیر علمای اهل
سنت است در شرح مقامات از اخطب خطبای خوارزم
روایت کرده است که او از ابن عباس روایت کرده است که
حضرت رسول ص فرمود که اگر تمام اشجار عالم قلم باشند و دریاها
همه مرکب باشند و همه جن محاسب شوند و جمیع انس نویسندگان
باشند از عهده حصر فضایل علی بن ابی طالب ع بر نیایند
و شبهه نیست که فضایل او در این مراتب باشد دیگر کرا احتمال آنست

کرنوا الله در فضیلتی برابر با او باشد و فضل بن روزبهان
چون در اینجا عاجز شده است گفته که احادیثی که از اخطب
وارد شده است که اثر وضع بر الفاظ ظاهر است و این سخن
ناشی از او نشده است مگر از راه عصبیت چه زیرا که اخطب
خوارزم یعنی موفق بن احمد مکی خوارزمی از جمله مشاهیر حفاظ
حدیث و معارف علمای اهل سنت است و ممارست تمام و
مهارت بالکلام در فن حدیث دارد و علمای اهل سنت
اعتقاد باو دارند و باخباری که از او روایت شده است چه
سیزدهم حدیثی است که ابن ابی الحدید از مسند احمد حنبل
روایت کرده است که حضرت پیغمبر بفاطمه فرمود که حقتعالی
یکمرتبه نظر باهل زمین کرده مرا از همه انتخاب کرده و مرتبه دیگر
نظر کرده شوهر تو علی را انتخاب و اختیار فرموده و این حدیث در
کفایة الطالب واربعین حافظ و ابو نعیم و مناقب ابن مردویه
نیز روایت شده و در بسیاری از این روایات زیاده از این
مرویست که حضرت بفاطمه فرمود که تو را بکسی داده ام که اسلامش
از همه مردم بیشتر و حلمش از همه عظیم تر است و دلالت این حدیث
بر افضلیت آنحضرت در کمال وضوح است حدیث چهاردهم
حدیثی است که در تاریخ خطیب مرویست که پیغمبر فرمود که خیر
رجالکم علی و خیر شبابکم الحسن والحسین و خیر نسائکم فاطمة
یعنی بهترین مردان شما علیست و بهترین جوانان شما حسن و

حسین است

حسین است و بهترین زنان شما فاطمه است و نیز در همین
کتاب مرویست که کسی از حضرت پیغمبر پرسید که بهترین مردم
بعد از تو کیست حضرت فرمود بهترین مردم بعد از من کسیست
که خدا او را برگزیده و اختیار نموده و نامش را از نام خود اشتقاق
کرده و دختر مرا باو تزویج کرده و ملائکه را باو موکل گردانیده
که در وقت قتال اعانت او نمایند و ابوبکر مؤمن شیرازی
در رساله اعتقاد روایت کرده است که پیغمبر فرمود که بهترین
امت بعد از من علی و فاطمه و حسن و حسین است و کسی
که غیر این گوید لعنت خدا بر او باد حدیث پانزدهم حدیثی است
که صاحب کتاب مراصد از ابن عباس روایت کرده است
که پیغمبر فرمود که خدای تعالی فضا را آفرید و امر نمود که او را
ببهترین اهل زمین دهم پرسیدم که خدایا بهترین اهل زمین کیست
گفت خلیفه من در زمین علی بن ابیطالب است و گویا مراد
از فضا رب ذو الفقار باشد حدیث شانزدهم حدیثی است
که زمخشری در ربیع الابرار روایت نموده و در بعضی دیگر هم
از کتب معتبره ایشان نیز مرویست که پیغمبر فرمود که علی قسیم جنت
و نار است دوستان خود را بجنت و دشمنان خود را بنار
میفرستد و اخطب خوارزم در مناقب روایت کرده که پیغمبر
فرمود که روز قیامت دو فرشته را امر الهی بر صراط نشیند
و هیچکس را نگذارند که از صراط بگذرد تا برات علی با او نباشد

ان حضرت دال است باشد و او را ترتیب افکنند کسی برسد
براة علی حیث فرمود شهادت ان لا اله الا الله محمد رسول الله
علی ولی الله و وصی رسوله و شهر بیت که اسفنقر یعنی فرمت
دنار بودن و جی برات او کسی از صراط نگذشتن صنف نیست
کردیگری با و تواند رسید یا کسی دعوی کند که از برای دیگری
نیز ثابت است پس باید انحضرت که انیضفت از برای او ثابت
افضل از جمیع باشد حدیث هفدهم حدیثی است [illegible] بن
یوسف گنجی شافعی در جزو دویم از کتاب بغیة الطالبین
اورده است و گفته است که این حدیث از جمله احادیثی است
که صحیح است بشروطی که بخاری و مسلم در صحت حدیث اعتبار
کرده اند و مع ذلک ان را نقل نکرده اند و ان اینست که حضرت
امیر فرمودند انا الصدیق الاکبر صلیت قبل الناس سبع سنین
لا یقولها بعدی الا الکاذب یعنی منم صدیق اکبر نماز کردم پیش
از انکه دیگری نماز کند بهفت سال و این کلام را غیر من هر که بگوید
دروغ گفته است حدیث هجدهم حدیثی است که ناصب مذکور
در کتاب مذکور بنحو مسطور روایت کرده است که پیغمبر فرمود
که علی اول من اسلم یعنی اول کسی است که ایمان اورده است
و این معنی در اکثر کتب معتبره ایشان مرویست و گویا احدی
تشکیک در این ندا شته باشد که اول کسی که ایمان اورده به پیغمبر
انحضرت بوده است حدیث نوزدهم حدیثی است که بازناصب

مذکور

مذکور در کتاب مسطور بنحو مزبور روایت کرده که پیغمبر فرمود
که اوحی الی ثلث فی علی انه سید المسلمین و امام المتقین
و قاید الغر المحجلین یعنی در باب علی سه امر بمن وحی شد اینکه
اول انکه او اقای همه مسلمین است دویم انکه او امام همه متقیانست
سیوم انکه او پیشوای پیشانی و دست و پا سفیدانست یعنی مقتدای
جمیع وضو سازندگانست و دلالت این احادیث بر افضلیت
انحضرت در نهایت ظهور است زیرا که اختصاص انحضرت
بصدیق اکبر بودن و قبل از همه اصحاب ایمان اوردن و اقای
جمیع عرب و مسلمین بودن عین افضلیت انجنابست از جمیع
اصحاب و عرب و مسلمین و صاحب کتاب مذکور احادیث
بسیاری که بعضی دلالت بر افضلیت انحضرت و بعضی دلالت بر
مطلق فضیلت میکند روایت کرده است و گفته است که
جمیع این اخبار صحیح است و مع ذلک بخاری و مسلم نقل نکرده اند
و مخفی نیست که احادیثی که در کتب مخالفین وارد شده و دلالت
بر افضلیت انحضرت میکند از حد و حصر متجاوز است و بعضی از
علمای امامیه قریب بچهارصد حدیث از کتب مخالفین که دلالت
بر افضلیت انحضرت میکند نقل کرده است و چنانچه احادیثی
که در این مطلب از طرق شیعه رسیده است ملاحظه شود
از حد تناهی تجاوز خواهد نمود و گویا هر که فی الجمله شعوری داشته
باشد در افضلیت انحضرت شبهه نداشته باشد و انکار این
معنی بغیر از عصبیت و عناد دیگر را عقلی نیتواند داشت ابوبکر انکار

ان حضرت دارد اشتر باشد او را در اتش افکنند کسی برسید
برادة علی حیث فرمود شهادت ان لا اله الا الله محمد رسول الله
علی ولی الله ووصی رسوله وشهر بیت که اسفینه یعنی فرشت
دنا دبودن وحی برات او کسی از صراط نگذرد سخن حنفی نیست
کرد دیگری باو تواند رسید با کسی دعوی کند که از برای دیگری
نیز ثابت است پس باید انحضرت که انصفت از برای او ثابت است
افضل از جمیع باشد حدیث هفدهم حدیثی است [illegible] بن
یوسف گنجی شافعی در جزو دوم از کتاب بغیة الطالبین
اورده است وگفته است که این حدیث از جمله احادیثی است
که صحیح است بشرطی که بخاری ومسلم در صحت حدیث اعتماد
کرده اند ومع ذلک ان را نقل نکرده اند وان اینست که حضرت
امیر فرمود انا الصدیق الاکبر صلیت قبل الناس سبع سنین
لا یقولها بعدی الا کاذب یعنی منم صدیق اکبر نماز کردم پیش
از انکه دیگری نماز کند هفت سال واین کلام را غیر من هر که بگوید
دروغ گفته است حدیث هجدهم حدیثی است که ناقل ان
در کتاب مذکور بنحو مسطور روایت کرده است که پیغمبر فرمود
که علی اول من اسلم یعنی اول کسی است که ایمان اورده است
واین معنی در اکثر کتب معتبره ایشان مرویست وگویا احدی
تشکیک در این نداشته باشد که اول کسی که ایمان اورده به پیغمبر
انحضرت بوده است حدیث نوزدهم حدیثی است که باز فاضل

مذکور

مذکور در کتاب مسطور بنحو مزبور روایت کرده که پیغمبر فرمود
که اوحی الی ثلث فی علی انه سید المسلمین وامام المتقین
وقاید الغر المحجلین یعنی در باب علی سه امر بمن وحی شده است
اول انکه او اقای همه مسلمین است دویم انکه او امام جمیع متقیان است
سیوم انکه او پیشوای پیشانی ودست وپا سفیدانست یعنی مقتدای
جمیع وضو سازندگانست ودلالت این احادیث بر افضلیت
ان حضرت در نهایت ظهور است زیرا که اختصاص ان حضرت
بصدیق اکبر بودن ونماز کردن قبل از همه اصحاب ایمان اوردن و اقای
جمیع عرب ومسلمین بودن عین افضلیت انجناب است از جمیع
اصحاب وعرب ومسلمین وصاحب کتاب مذکور احادیث
بسیاری که بعضی دلالت بر افضلیت انحضرت وبعضی دلالت بر
مطلق فضیلت میکند روایت کرده است وگفته است که
جمیع این اخبار صحیح است ومع ذلک بخاری ومسلم نقل نکرده اند
ومخفی نیست که احادیثی که در کتب مخالفین وارد شده ودلالت
بر افضلیت انحضرت میکند از حد وحصر متجاوز است وبعضی از
علمای امامیه قریب بچهارصد حدیث از کتب مخالفین که دلالت
بر افضلیت ان حضرت میکند نقل کرده است وچون احادیثی
که در این مطلب از طرق شیعه رسیده است ملاحظه شود
از حد تناهی تجاوز خواهد نمود وگویا هر کرا فی الجمله شعوری داشته
باشد در افضلیت ان حضرت شبهه نداشته باشد وانکار این
معنی بغیر از عصبیت وعناد دیگر را عثی نمیتوان داشت ابوبکر انکار

اینعنی را انکار کرده واقرار بافضلیت ان حضرت کرده زیرا که گفت
اقیلونی ولست بخیرکم وعلی فیکم یعنی واگذارید مرا که بهتر از
شما نیستم وحال انکه علی در میان شما است وعمر نیز منکر این
معنی نبود ومکرر گفت لولا علی لهلک عمر وچندین بار گفت
اعوذ بالله من قضیة لیس فیها ابو الحسن یعنی پناه میگیرم
بخدا از قضیه که علی در ان نباشد علی الجمله ثبوت افضلیت ان
عالی جناب ثابت شد از جمیع اصحاب بلکه از جمیع امت پس که
بطریق اولی افضلیت او نسبت با بوبکر وعمر ثابت میشود وچون
او افضل از ایشان باشد باید بعد از پیغمبر او امام وخلیفه باشد
زیرا که ثابت شد که امامت مفضول نسبت با افضل قبیح و
قال واما دلیل شیعه بر نص جلی بر وجه تفصیل انکه استدلال
نموده اند بکتاب وسنت ان ایات واحادیث ماسبق که
در فضیلت مرتضی علی واهل بیت وارد شده ونزد عالم العرب
معلوم است که هیچ از الفاظ نص جلی نیست وعلمای اهل سنت
در کتب کلامیه یاد کرده اند واز هریک جوابها گفته اند ودر اینجا
حاجت بسط نیست ومحل سخن در باب جماعت شیعه که بدین
بدعت مبتلا شده اند انکه ایشان تا میتوانند بطریق عناد
سخن میگویند واحادیث صحیحه را بانکار مقابل میکنند وعلمای
اسلام را که اساطین شرعند تکذیب مینمایند وشبههای
باطل وحدیث فراهم بسته وافسانهای فراهم نهاده پیش عوام
مسلمانان میایند وچون ان رواجی نبینند حیلتی چند که

از فضایل

فضایل حضرت امیر المومنین علی امده است ذکر میکنند والفاظ را
دلیل بر هوای خود قرار میدهند ودر صحابه طعن میکنند
وطعن در صحابه موجب هدم بنای اسلام است وخلاصه
سخن ایشان انکه بعد از موت ان حضرت اندکی بطریق حقی
مستقیم ماندند وباقی دیگر همه اهل خلاف وفسادند ومحمد شهرستانی
در کتاب ملل ونحل گفته که اصل مذهب رفض از انجا خاسته
که یزدجرد شهریار که در زمان خلافت عمر که مداین را گذاشت
وبیرون رفت تمامی اکابر مداین را که حکما وعلما بودند محبوس
نموده همراه خود بخراسان برده وچون یزدجرد در خراسان
کشته شد ایشان جزیه قبول کرده بمداین امدند ودر دست
اهل اسلام خوار بودند وعار جزیه را تاب نیاوردند با
یکدیگر مشورت نمودند وگفتند ما همه حکمائیم تدبیری
باید کرد که در ملک وپادشاهی عرب خللی پدید اوریم
جمعی از ایشان گفته اند که عرب این ملک را بقوت دین گرفته
وتا اختلاف در دین ایشان پدید نیاید وهن ملک ایشان
ضعیف نگردد پس گفتند علاج انست که تبعیت دین
ایشان کنیم وببینیم که از چه جهت در دین ایشان خلل پیدا
میتوان کرد حاصل انکه بعضی از ایشان در ابواب شریعت تامل
کردند وهیچ مدخل خلل نیافتند اخر گفتند در این باب هیچ طریقی
نیست الا انکه عادت مردم انست که اگر ایشان را ملکی یا جاهی باشد

میخواهند که الملک باولاد واقارب ایشان منتقل گردد واین
اصحاب محمد ملک وپادشاهی اورا بعد از ان باولاد واقارب
او ندادند وبه بیگانگان دادند بیاید تا از این راه روایه
که ایشان ظلم بر ال محمد کردند وحق ایشان را باطل کردند وباو
اولاد واقارب بدیگران دادند پس سخن رفض در میان اوردند
واختلاف وخلل از ان پیدا شد این سخن شهرستانی
وازینجا معلوم شد که اصل این مذهب مجوس پیدا کرده اند تا
اختلاف در میان امت محمد اندازند والحمد لله علمای اسلام
در هر وقت قایلند بحق وانچه حق است اظهار میکنند وبر مردم
روشن میگردانند استقع مخفی نماند که انچه ابن مطهر گفته است
که نص جلی شیعه بر امامت مرتضی علی منحصر است باحادیثی که در
فضیلت ان حضرت وارد شده بر عقلا ضعف ان ظاهر است
زیرا که هیچیک از مشایخ ما رضوان الله علیهم احادیث فضیلت
ان حضرت را از برای اثبات امامت ان حضرت ذکر نکرده اند
بلکه بعضی از احادیث که دلالت بر افضلیت انحضرت میکنند
ذکر کرده اند که افضلیت ان حضرت را ثابت کنند واز افضلیت
که یکی از طرق امامت است در نزد ایشان امامت انحضرت
ثابت کنند بنحویکه ما نیز ذکر کردیم وهیچیک از احادیث فضیلت
ایشان نص جلی وخفی نیند اند بلکه نصوص جلیه وخفیه که ایشان
دارند سوای احادیث فضیلت وافضلیت است وبعد القرانی

نصوص

نصوص از کثرت بحدی است که پایان ندارد ودر صراحت
دلالت بنحویست که هیچکس انکار دلالت ان را بر مطلوب
نمیتواند نمود همچنانکه بعضی از انها را بعد از این ما ذکر
خواهیم کرد واما انچه گفته است که طایفه محقه امامیه اثنا عشریه
بعناد سخن میگویند بر عقلا ومطلعین بر محاورات
فریقین ظاهر است که شیعه از عناد وعصبیت سخن می
گویند با مخالفین ایشان واین معنی محتاج به بیان نیست
ایا ندیده که زمخشری که از ائمه حنفیه است در تفسیر ایه مبارکه
هو الذی یصلی علیکم وملائکته گفته است که نظر باین ایه جایز است
که کسی صلوات بر هر یک از مسلمین بفرستد اما چون شیعه
صلوات بر ائمه خود میفرستند ما اورا منع میکنیم ودیگر انچه
که صاحب کتاب هدایه که از معارف علمای حنفیه است
میگوید که انچه از شرع ثابت شده تختم بر یمین است لیکن
چون روافض ان را شعار خود نموده اند ما طایفه اهل
سنت تختم بر یسار را شعار نمودیم دیگر بگوش نرسیده
که غزالی ومتولی که از جمله اکابر ائمه شافعیه اند تصریح
کرده اند که تسطیح قبور مشروع است لیکن چون رفضه انرا
شعار خود کرده ما معاشر اهل سنت عدول بر تسنیم کردیم و
امثال این احکام در نزد ایشان بیحد وحصر است واز این
معلوم میشود که عصبیت وعناد شیعه دارد یا سنی واما انچه

کفته است که شیعه طعن در صحابه میکنند و میکویند بعد
از پیغمبر کم کسی است بر صراط مستقیم ماند حقیقت حال ان
بعد از این معلوم خواهد شد و اما انچه ذکر کرده است که
مذهب امامیه را مجوس پیدا کرده اند و از مخترعات ایشانست
بتفصیلی که از شهرستانی نقل کرده است باید خنده کنان
بر او خنده کنند زیرا که این مسکین بیخبر را اعتقاد انست
که این مذهبی را که مجوس پیدا کردند اهل بیت که ائمه شیعه اند
مانند امام محمد باقر و امام جعفر صادق و حضرت کاظم و امام
رضا و غیر ایشان بر این مذهب بودند جماعت مجوس
ایشان را هم بازی دادند و گمراه کردند یا از پس اگر اعتقاد او
نقل بر اول باشد میگوئیم وای بر او پس وای بر او که اهل رسالت
و خانواده وحی و کرامت را نسبت بگمراهی دهد و حال انکه
احدی از اهل سنت ایشان را بر بطلان نسبت نداده اند بلکه در میان
اهل سنت مجمع علیه و متفق است که دوازده امام که شیعه ایشان را
امام خود میدانند که اول ایشان علی بن ابیطالب است
و اخر ایشان صاحب الزمانست بر حق بوده اند و از فرق
ناجیه اند و اگر اعتقاد او نقل بر دویم باشد یعنی غرض او این
باشد که این مذهب را اینطایفه مجوس از پیش خود اختراع کرده اند
و نسبت باین ائمه داده اند و ایشان خبری از این معنی نداشتند
یا مجبور شدند و انکار ننمودند و ایشان خود بر مذهب اهل سنت و

جماعت

جماعت بودند و خلفاء ثلثه را ائمه بحق میدانسته اند میگوئیم بطلان
این بر هر ذی شعوری ظاهر است زیرا که این انکار امور متواتره
قطعیه است که منکر او مکابر است زیرا که نقل معتقدات و
مذاهب ائمه علیهم السلام در فروع فقه و نقل احادیث
و اداب و کیفیات عبادات بنحوی از ایشان متواتر است
که احدی از طوائف عالم نتواند انکار ان نمود و در عصر
هر یک از ائمه جمع کثیر و جم غفیر از معارف اصحاب میبودند
که احکام و مسائل از امام ان عصر اخذ مینمودند و بشیعیان
میرسانیدند و احادیثی که از ایشان روایت شده و در
کتب معتبره ضبط کرده اند که حال در میان شیعه امامیه متداول
است باضعاف مضاعف از صحاح اهل سنت بیشتر است که
اصول اربعمائه که چهار صد کتاب بود که از اخبار ایشان جمع
شده بود در میان طایفه شیعه در اعصار و امصار مشهور
و معروف بوده و در اعصار متاخره بعضی از ان از میان
رفت اکثر را اعاظم مشایخ ما مثل کلینی و صدوق و شیخ طوسی
و دیگران جمع نمودند و رواة اصحاب ائمه که بیواسطه از
ایشان روایت کرده اند از چندین هزار متجاوز اند و باضعاف
مضاعف از رواة اهل سنت بیشتر اند چنانکه در کتاب رجال
علماء مشایخ ما مثل مفید و شیخ طوسی و نجاشی و ابن غضائری
و کشی و ابن داود و علامه و غیر ایشان مسطور و مضبوط است

و از عصر علي بن ابي طالب تا اين زمان در هر وقتي از اوقات
مجتهدين و فضلاء فوق حد احصا ايدهم الله از علماء هيچ فرقه
كثرت نبوده‌اند همچنانكه بر عارف كتب سير و تواريخ و واقف بر
كتب اخبار و احاديث مخفي نيست مجملا اين همه كتب اخبار
و احاديث غير متناهيه كه مشايخ ما باسانيد متصله معنعنه
از معتبرين و ثقاتي كه اسماء ايشان در كتب رجال مضبوط است
و مستند بائمه اثني عشر صلوات الله عليهم نموده‌اند نميتواند
شد كذب باشد و هيچ بخردي و ذي شعوري تجويز كذب
ادرا نميكند چه جاي كسي كه خبير و با شعور باشد و كم عقلي آنست
از اين همه احاديث كه دلالت بر امامت ايشان و استناد اين
مذهب بر ايشان نداشته باشد زيرا كه بعضي از اين اخبار
در خصوص امامت ايشان و نصوص است كه از امام سابق
بامام لاحق شده و بسياري در باب بطلان مذهب مخالفين
و طعن بر ايشانست و بعضي در اصول عقايد ايشانست
كه بسياري از آن مخالف عقايد سنيانست و پاره در فروع
فقه است كه بعنوان قطع و جزم فرموده‌اند كه حكم خداست
و بر سبيل راي و اجتهاد نيست بلكه حكم خدا واقعي خداست
كه در نزد ايشان معروفست و برخي در بطلان قياس و اراء
سنيانست پس جميع اين اخبار دلالت ميكند كه اين مذهب منسوب
بائمه اثني عشر است و شكي نيست كه از اين اخبار و ساير آثاردي

كه از سلف

كه از سلف بخلف رسيده و بر سبيل شياع و تواتر از هر طبقه
بطبقه ديگر پيوسته با انضمام استماع بعضي از بعضي بر سبيل مشافهه
يقين قطعي حاصل ميشود كه مذهب اماميه منسوب بحضرات
ائمه معصومين است چنانكه طريق علم ما الكيه بمذهب منسوب
بمالك و طريق علم حنفيه بمذهب منسوب بابو حنيفه و طريق علم
شافعيه بمذهب منسوب بشافعي و طريق علم حنابله بمذهب
احمد حنبل ايا غير از اين طريقي است كه مذكور شد چگونه ايشان
از بعضي كتب و استماع خلف از سلف كه فلان مذهب منسوب
بابو حنيفه جزم بان ميكنند و از اين همه كتب و اخبار و نقل اين
جم غفير از اصحاب و علماء اخبار كه طريقه حضرت صادق عم
فلان و مذهب او اينست جزم نميكنند اگر مطلع از كتب و اخبار
و مشايخ شيعه نيستند او لا تتبع كنند بعد از آن هر چه خواهند
گويند و خود را مانند يهودي يا نصراني يا مجوس نمايند كه بدون
علم و اطلاع از تواترات و قطعيات مسلمين آن را انكار
ميكنند و اگر مطلع هستند و مع ذلك انكار ميكنند واي بر
ايشان كه از راه عصبيت و عناد انكار چنين امر بديهي
كنند از خدا و پيغمبر و از ارواح ائمه معصومين شرم نميكنند
كه مذهب ايشان را نسبت بمجوس ميدهند چگونه ميتواند شد
كه اين همه اصحاب كه در عصر ايشان بوده‌اند و اين همه اخبار و
احاديث از ايشان نقل كرده‌اند و اين مذهب را بر ايشان اسناد

داده اند کاذب ومفتری باشند وبر فرض تسلیم که میخواستند
اختلال در اسلام بهم رسانند چگونه میشود که ائمه اثنی عشر
ازان مطلع نشوند که این جماعت اصحاب مذهب تازه بایشان
اسناد داده اند امری باین اشتهار چگونه گوشزد ایشان
نشده واگر گوشزد ایشان شد چرا منع نفرمودند در کدام کتاب
از کتب فریقین از حضرات ائمه معصومین اینمعنی رسیده
که بفرمایند اینطایفه مذهب تازه بما اسناد نموده اند شما
اینها تابع ایشان نشوید واگر مذهب منسوب بائمه
نبود بایست هر یک از ائمه که بعد از انعقاد چهار مذهب
در فروع مقلد یکی ازان چهار مذهب باشند وحال آنکه
این را احدی نگفته اگر ازاین مرد بپرسند که امام رضا
حنفی بود یا شافعی یا مالکی یا حنبلی میداند در جواب چه خواهد
گفت اگر گوید هیچیک نبود پس بنا بر اعتقاد ایشان خرق
اجماع کرده خواهد بود واگر گوید یکی از ایشان بود کاذب
خواهد بود وبالجمله بر عقلاء وصاحب هوش قبح اینمعنی ظاهر است
وحال آنکه اینمعنی را احدی از اکابر ومعارف اهل سنت نقل
نکرده واحدی از ایشان متعرض اینکلام واهی نشده بلی
مرفی دوم صاحب نواقض الروافض که در سخنان لغو گفتن
بی نظیر بوده است از تتبع اخبار و آثار عاری بوده ومع
ذلک از امراء شیعه ضرب معقولی دیده وباینجهت علاوت

بشیعیان

بشیعیان بهم رسانیده از راه عناد ولجاج اینمعنی لغو را گفته و
این مسکین بیخبر نیز تابع او شده واعاظم اهل سنت اعتراف
نموده اند که این مذهب منسوب بائمه اثنی عشر است از جمله ابن
اثیر جزری شافعی که از مشاهیر علماء ایشانست در جامع
الاصول گفته است که مجدد ومروج مذهب امامیه در مائة
ثانیه علی بن موسی الرضا ع بوده است وذهبی که از جمله متعصبان
اهل سنت است در کتاب میزان گفته است که علماء رجال و
حدیث اهل سنت اصبغ بن نباته را شیعه میدانند وبنا بر محبت
او را متروک داشته اند وشکی نیست که اصبغ بن نباته از اصحاب
امیر المؤمنین حضرت مرتضی علی ع بود پس قول اینمرد که مذهب
تشیع از موضوعات مجوس است در نهایت سخافت است
زیرا که صاحب نواقض که اینقول را گفته است که انطایفه مجوس
که این اختلال را در دین اسلام بهم رسانیدند هشام بن الحکم
بود وهشام بن سالم ومؤمن الطاق که از اصحاب حضرت
صادق ع بودند پس بنا بر قول او باید این دین در عصر
حضرت صادق ع بهم رسیده باشد پس نظر بانچه ذهبی نقل
کرده اینمذهب در عصر علی بن ابی طالب بوده لهذا از
نقل ذهبی بطلان اینمعنی سخیف ظاهر میشود واز انچه
در پیش مذکور شد که علی بن ابی طالب امامت را حق خود
میدانست وامامت سه خلیفه را باطل میدانست وایشان را

ظالم وغاصب میدانست نیز معلوم میشود که مذهب تشیع
منسوب بانحضرت واولاد طاهرین اوست زیرا که شیعه کسی است
که بعد از پیغمبر بلا فاصله علی را خلیفه بدانند وخلافت آن سه
خلیفه را باطل بدانند وبعضی دیگر از کلمات ان حضرت که
دلالت بر این معنی دارند واهل سنت انرا نقل کرده اند بعد ازین
انشاء الله مذکور خواهد شد **قال** وما در این مقام میخواهیم
محاکمه کنیم میان اهل سنت وجماعت وشیعه چنانچه احدی
از طرفین اگر ازین محاکمه ما سر بپیچد عقلا ایشان را بسفیه
نسبت کنند پس ما میگوئیم اگر چنانچه نص جلی از فرموده
خدا یا حدیث پیغمبر وارد شده که او فرموده باشد که بعد از من
خلیفه در امامت کبری وریاست عظمی علی بن ابیطالب است
وچنانچه شیعه دعوی میکنند وان عهد را از مردم گرفته باشد
وبر علی نص کرده باشد ومع ذلک بعد از وفات حضرت پیغمبر
بران نص التفات نکرده وان را معطل بر نشناخته مهجور
ساخته بر خلاف نص جلی انحضرت عمل کرده باشند وابو
بکر را بخلافت نصب کرده باید که اهل سنت وجماعت مسلم
دارند که هر چه شیعه در تضلیل صحابه میگویند محق اند وبیعت
ابو بکر که مخالف نص جلیست چون اتفاق کرده اند گمراه شده اند
وحق با ایشان نبوده ودر باب اقربای پیغمبر ظالم ومتعدی
بوده اند کاینا من کان واگر چنانچه در این باب نص جلی

وتصریح

وتصریح از انحضرت بخلافت علی وگرفتن بیعت صادر نشده
واصحاب انحضرت بطریق استصواب ابو بکر را که جامع شرایط
امامت وجهات خیر وتقدم او در اسلام وسعی او در اقامه
دعوت حضرت پیغمبر معلوم است با تسلیم انکه در مرض الموت
بامامت نماز نصب فرموده بخلافت نصب کردند وبر او
اتفاق نمودند وعلی در صحبت با ایشان موافقت کرده ودر عقب
او سالها نماز کرد وچنانچه این مجموع متواتر است باید که
بعد از ثبوت اینها چون نص جلی نبوده شیعه مسلم دارند که
انچه اصحاب پیغمبر بعد از وفات انحضرت در این باب عمل اورده اند
صوابست وابو بکر خلیفه بر حق است اینست نهایت محاکمه پس
مقرر شد که مدار این مبحث بر اثبات نص جلی وعدم انست
اگر نص جلی بوده سخن شیعه حق است واگر نص جلی نبوده سخن
اهل جماعت وسنت حق است بعد از مقرر داشتن این محاکمه
گوئیم که ایشان که شیعه اند مئونت اثبات نص جلی بر ایشانست
وایشان مثبتانند وما که جماعت اهل سنت وجماعتیم نافیانیم
ما میگوئیم نص نبوده وایشان میگویند نص بوده اصل نفی
اینست مادام که ایشان اثبات نص جلی نکنند مدعای
ایشان ثابت نمیشود وعلمای صاحب اتقان در جمیع
دلایل ایشان در اثبات نظر کرده اند وجمیع انرا خارج از
قوانین بحث واداب یافته اند وهذا محض [illegible] که ایشانرا

دلیل‌ها دانشمند پسند در اثبات نص نیست و جمله این دلایل
بالجوبهٔ آن در کتب کلامی مذکور است انتهی بر عقلا و
ارباب شعور مخفی نیست که انکار نصوص جلیه بر خلافت حضرت
مرتضی علی بغیر از عناد و عصبیت دیگر باعثی ندارد و کثرت
نصوص جلیه بر خلافت آن حضرت بحدی نیست که هر که فی
الجمله انصافی داشته باشد تواند او را انکار نمود و روایات
و احادیثی که متضمن نص بر امامت آنحضرتست از حد و حصر
متجاوز است و ما در این رساله چند نص جلی از کتب معتبره
ایشان نقل میکنیم که بر عقلا ظاهر شود که انجماعت بغیر جی
انصاف میکویند که نزد ما از نصوص جلیه چیزی نیست یعنی
عناد و لکن نیست نص اول نصیست که ابن مغازلی شافعی
در مناقب و ابن شیرویه دیلمی در فردوس نقل کرده اند
که پیغمبر صلعم فرمود که من و علی نوری بودیم در پیش خدا قبل از آنکه
آدم خلق شود بچهارده هزار سال و بعد از آنکه آدم را
خلق کرد آن نور را در صلب او نهاد منتقل بصلب انبیا
و همیشه در صلب یکی از انبیا بود و در صلب عبد المطلب
جدا شدیم و در من نبوت قرار داده شد و در علی خلافت
نص دوم احمد حنبل در مسند و فقیه مغازلی شافعی در مناقب
و طبری در تاریخ و جزری در تاریخ خود و فخر رازی در نهایة
العقول و ثعلبی در تفسیر خود روایت کرده اند که چون آیه و انذر

عشیرتک

عشیرتک الاقربین نازل شد پیغمبر صلعم اولاد عبد المطلب را جمع نمود
و ایه را برای ایشان خواند و فرمود اسلموا و اطیعوا تهتدوا
یعنی اسلام بیاورید و اطاعت کنید تا براه راست ایید
انگاه فرمود که کیست از شما که قبول کند برادر و وزیر من شود
و بعد از من ولی و وارث و وصی و خلیفه من باشد پس همه
قوم ساکت شدند بغیر علی که گفت انا یعنی من قبول میکنم و تا
سه مرتبه حضرت رسول صلعم اینکلام را اعاده فرمود و در هر نوبت
همه اولاد عبد المطلب ساکت میشدند و علی میگفت انا
پس پیغمبر رو بعلی کرد و گفت توئی برادر و وزیر من و ولی
و وارث و وصی و خلیفه من پس قوم برخاستند و با بو طالب
گفتند برو و اطاعت پسر خود کن که او را بر تو امیر کردانید
نص سیوم نصیست که احمد حنبل در مسند خود روایت کرده
که سلمان بحضرت رسول صلعم عرض کرد که من وصیک یعنی وصی
تو کیست حضرت فرمود یا سلمان من وصی اخی موسی وصی
برادرم موسی بعد از او که بود گفت یوشع بن نون حضرت فرمود
فان وصیی و وارثی و من یقضی دینی و ینجز موعدی علی بن
ابیطالب یعنی وصی و وارث من و کسیکه دین مرا قضا کند
و وعده مرا وفا نماید علی بن ابیطالب است و مخفی نیست که غایة
نقصانی که سنیان در امثال این نصوص میکویند انست که
شهر نیست که حضرت امیر وصی و خلیفه انحضرت بود و بعد از

امام بود و این نصوص زیاده از سه معنی را افاده نمیکنند و از انها
نمیرسد که انحضرت خلیفه بلا فصل بود و دیگری خلیفه نبود
بر هر ذی شعوری ضعف و وهن این سخنان ظاهر است زیرا که
هرگاه پیغمبر را وصی و خلیفه باشد چگونه هرگاه سایلی سؤال
از وصی او کند بر سبیل عموم انحضرت سر وصی را ترک میکند و
متعرض ایشان نمیشود و وصی اخر را بیان میکند و حال انکه
اهل سنت میگویند که پیغمبر نص بر احدی نکرده چنانکه ای
نیز ذکر کرده است و لابد از نص چگونه میباید باشد ایا
نصی اصرح از این میباشد که پیغمبر بگوید علی خلیفه و وصی
منست پس امثال این نصوص بطلان قول ایشان ثابت
میشود و کسی که عارف بمحاورات باشد میداند که از هر یک از
این نصوص میرسد که انحضرت خلیفه بلا فصل است چه جای
همه انها با وجود انکه شیعه میتوانند گفت که از این نصوص امامت
علی ثابت میشود و باعتراف ایشان نصی بر امامت یکی غیر
علی از خلفاء ایشان نیست و مادام که نص شخصی نباشد امامت
او ثابت نمیشود زیرا که امام بودن شخصی محتاج بدلیل است و
دلیل ان منحصر در نص است چنانکه مذکور شد و حال اجماعی
که در نزد ایشان دلیل امامت ابو بکر است معلوم شد نص چهارم
ابن مغازلی شافعی در مناقب از ابوذر روایت کرده که پیغمبر
فرمود من ناصب علیا علی الخلافة بعدی فهو کافر وقد حارب الله

ورسوله

ورسوله ومن شك في علي فهو كافر یعنی هر که با علی در باب خلافت
دشمنی و منازعت کند کافر است و گویا با خدا و رسول محاربه کرده است
و کسی که شک در علی کند کافر است و این حدیث از هر صریحی
اصرح است در اختصاص خلافت بعد از پیغمبر بعلی و صریح است
در اینکه خلفا ایشان کافر بودند زیرا که هیچ ذی شعوری شبهه
ندارد که ایشان در باب خلافت با علی منازعه کردند
و دشمنی نمودند و ذلت و اهانت بان عالیجناب رسانیدند
چنانکه از مباحث سابقه بتفصیل مذکور شد نص پنجم باز
نصیست که ابن مغازلی شافعی در مناقب از ابن عباس
روایت نموده که او گفت با جماعتی از جوانان بنی هاشم در نزد
حضرت نشسته بودیم که ستاره شروع کرد در فرود امدن حضرت
پیغمبر فرمود این ستاره در منزل هر که بیفتد اوست که وصی منست
بعد از من پس ما نظر کردیم دیدیم که ان ستاره در منزل مرتضی
علی فرود امد پس شخصی گفت یا رسول الله تو در محبت علی گمراه
شدی پس این ایه نازل شد که والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم
وما غوی یعنی قسم بستاره که فرود امد که پیغمبر شما گمراه نشد
نص ششم ابو بکر احمد بن موسی مردویه که از جمله متعصبان اهل
سنت است در کتاب مناقب خود روایت کرده است که
ام سلمه را مولایی بود که ملازم حضرت او بود و دشمن علی بود و
ام سلمه او را منع و زجر نمود و گفت بیا تا تو را از سری در باب علی

آگاه کنم که مرتضی برادر ابدانی و از این امر تشنیع با ایشانست پس حکایتی
نقل کرد که در اخوان پیغمبر فرمود که ان الله اختار من کل امة
نبیا واختار لکل نبی وصیا فانا نبی هذه الامة وعلی وصیی
فی عترتی واهل بیتی وامتی بعدی یعنی از برای هر امتی پیغمبری
واز برای هر پیغمبری وصیی است ومن پیغمبر این امتم وعلی وصی منست
بعد از من در عترت واهل بیت وامت من نص هفتم ابو بکر محمد بن
شیرازی که از مشاهیر سنیانست در رسالهٔ اعتقاد روایت
کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود من اراد منکم النجاة بعدی
والسلامة من الفتن فلیتمسک بولایة علی بن ابی طالب فانه
الصدیق الاکبر والفاروق الاعظم وهو امام کل مسلم بعدی
من اقتدی به فی الدنیا ورد علی حوضی ومن خالفه لم یره
ولم یرنی فاختلج دونی واخذ ذات الشمال الی النار
یعنی هر که خواهد که بعد از من نجاة یابد واز فتنها سالم [بماند]
پناه برد و متمسک بولایت علی شود که اوست صدیق اکبر
وفاروق اعظم یعنی بزرگترین راست گویان ودانا ترین حکم
کنندگان وامام هر مسلمانیست بعد از من هر که در دنیا اقتدا
باو کند در روز قیامت وارد من شود در کنار حوض من و
هر که مخالفت او کند او را و مرا نبیند ونظر شفقت من بر او
نیفتد واو را بگیرند واز دست چپ بجهنم برند نص هشتم
خوارزمی در مناقب خود روایت کرده که پیغمبر صلعم فرمود فی حقها

باسمان

باسمان بردند واز انجا بسدرة المنتهی رفتم ودر پیش خدا ایستادم
گفت یا محمد لبیک وسعدیک گفت خلق خود را امتحان کردم
کدام را مطیع تر میدانی برای خود در میان ایشان گفتم
خدایا علی را از همه ایشان مطیع تر است گفت راست گفتی ایا
هیچکس را برای خلافت خود برگزیدی که حکم تو را بر ایشان
رساند وکتاب مرا برای ایشان بیان کند گفتم خدایا تو اختیار
کن که اختیار تو اختیار منست گفت من علی را برای تو اختیار
کردم تو او را خلیفه و وصی خود کن که من علم وحکم خود را باو
عطا کردم واو امیر المؤمنین است بحق واین نام واین کلمه هیچکس
بعد از او سزاوار نیست یا محمد علی رایة الهدی وامام من اطاعنی
ونور اولیائی وهی الکلمة التی الزمها المتقین من احبه فقد
احبنی ومن ابغضه فقد ابغضنی یعنی علامت هدایت است
وامام هر کسیست که اطاعت کند مرا ونور دوستان منست و
اوست کلمه که من لازم کرده‌ام اطاعت او را بر متقین دوستدار او دوست
منست واوست کلمه که من لازم کرده‌ام اطاعت او را بر متقین دشمن
او دشمن نص نهم نصیبست که فخر رازی در کتاب نهایة العقول
روایت نموده که پیغمبر دست علی را گرفت وگفت این خلیفه منست
بر شما بعد از من پس باید امر او را بشنوید واطاعت او را بکنید
نص دهم نصیبست که باز در کتاب مذکور مرویست که پیغمبر بعلی گفت
کانت اخی و وصیی وقاضی دینی وخلیفتی من بعدی یعنی تو

برادر منی و وصیّ منی وقضا کننده دین منی و خلیفه منی بعد از من
نص یازدهم فخر رازی در کتاب مذکور و اسعد بن حسین بن
علی در کتاب اربعین روایت کرده اند که پیغمبر صلعم فرمود ان الارض
لا تخلو منی ما دام علی حیا علی الدنیا عوض منی بعدی علی
کجلدی علی کلحمی علی کدمی فی عروقی علی اخی و وصیی فی اهلی
وخلیفتی فی قومی ومنجز عداتی وقاضی دینی یعنی زمین
از من خالی نیست مادامی که علی در دنیاست علی در دنیا بعد
از من عوض منست علی مثل پوست منست علی مثل گوشت منست
علی مثل خون منست در رگهای من علی برادر و وصی منست
در اهل من و خلیفه منست در قوم من و وفا کننده وعدهای من
و ادا کننده دینهای منست نص دوازدهم محمد بن مؤمن شیرازی
در رسالة الاعتقاد روایت کرده است که پیغمبر صلعم فرمود که ان
وصیی وخلیفتی وخیر من اترکه بعدی وینجز موعدی ویقضی
دینی علی بن ابی طالب یعنی بدرستیکه وصی و خلیفه من و بهترین
کسیکه من بعد از خود وامیگذارم که وعدهای مرا وفا کند و دین
مرا ادا کند علی بن ابیطالب است نص سیزدهم حافظ ابو بکر
شیرازی از دوازده تفسیر خودشان روایت کرده است که
صخر بن حارث بخدمت حضرت رسول صلعم آمده عرض کرد که بعد
از تو امارت مسلمین و جای تو با که خواهد بود فرمود با کسیکه
که نسبت او با من مثل نسبت هرون با موسی بود پس در انوقت

نازل شد

نازل شد که عم یتساءلون عن النبأ العظیم الذی هم فیه مختلفون
کلا سیعلمون ثم کلا سیعلمون یعنی اهل مکه سؤال میکنند تو را
از خبر عظیمی که ولایت و خلافت علی بن ابیطالب است و ایشان
در او اختلاف کرده اند بعضی تصدیق خلافت و ولایت او میکنند
و بعضی نمیکنند زود باشد که بدانند که خلافت او بعد از تو حق است
و خواهند دانست ولایت و خلافت او را در وقتیکه در قبر از
ایشان سؤال خواهند کرد پس فرمود که در مشرق و مغرب و بر
و بحر هیچکس نمیرد مگر آنکه منکر و نکیر از او سؤال میکنند که ما
ربک و ما دینک و من نبیک و من امامک نص چهاردهم ا
خوارزمی در مناقب خود روایت کرده که پیغمبر صلعم فرمود که هر پیغمبری
وصیی و وارثی بود و بتحقیق که علی وصی و وارث منست نص
پانزدهم در صحیح ترمذی و سنن ابی داود و جمع بین الصحاح
الستة و مسند احمد حنبل و مصابیح و مناقب ابن مغازلی
مرویست که پیغمبر صلعم فرمود علی منی وانا من علی لا یؤدی عنی
الا انا او علی یعنی علی از منست و من از علی و نمیرساند از جانب
من هیچ حکمی الحدیث بغیر من یا علی و دلیل این حدیث بر اختصاص
خلافت بآنحضرت ظاهر است زیرا که شکی نیست که خلیفه باید
احکام پیغمبر را بمردم برساند پس هرگاه غیر علی نباید احکام پیغمبر را
بکسی برساند پس باید خلافت مختص آنحضرت باشد نص
شانزدهم نصیست که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت

نموده است که حضرت رسول خطاب بحضرت امیر نمود که آنت لیس
احد احق منك بمقامي یعنی هیچکس بجای سزاوارتر از تو
نیست نص هفدهم ابو القاسم حسکانی در شواهد
التنزیل روایت کرده است که چون ایه واتقوا فتنة لا
تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة نازل شد پیغمبر فرمود
من ظلم علیا مقعدي هذا بعد وفاتي فکانما جحد نبوتي و
نبوة الانبیاء قبلي یعنی کسی که بعد از من ظلم کند بر علی برای
جای من چنانست که انکار کرده باشد نبوت مرا و نبوت
جمیع پیغمبران را که پیش از من بوده اند و مخفی نماند که اکثر
که دلالت میکنند بر انکه علی خلیفه و امام است در کتب ایشا
بحد حصر است و هم چنین اخباری که بلفظ وصی وارد
رسیده نیز در کتب ایشان بی نهایت است و چون بسیا
از این اخبار چاره نداشته اند لهذا از ایشان دو سخن گفته اند
اول انکه شکی در خلافت مرتضی علی نیست و خلافت او مسلم
اما چون این احادیث نص بر خلافت بلا فصل نیستند و اگر
چه بعموم شامل باشند پس میتوانند مراد خلافت در مرتبه چهارم
باشد و سخن دوم ایشان انست که میتواند که مراد از وصی و
وارث که در بعضی اخبار رسیده خلیفه و امام صاحب سلطنت
نباشد بلکه وصایت در امور دیگر و وراثت در علم و کمال باشد
و جواب سخن اول ایشان انست که تخصیص کلام بی مخصص قطعی

جایز نیست باتفاق ما و شما و چیزی که مخصص این اخبار تواند
شد در طرق ما و شما نیست و اگر بوضعا مخصص از اخبار
در طرق شما باشد که علی خلیفه چهارم این مخصص حجت بر ما
نمیتواند شد و اگر گویند مخصص اجماع است گوییم حال اجماع
ایشان معلوم شد و ایضا متبادر از امثال احادیث مذکوره
در هر لغت بنوه خلافت و امامت است در تمام اوقات نه بعضی
از اوقات زیرا که هر گاه از کسی پرسند که بعد از تو جانشین تو
که خواهد بود و بگوید که فلان با آنکه از پیش خود بگوید که بعد از من
خلیفه و قیم و جانشین و سرپرست با زمانکان من فلانست
هیچکس از این کلام جانشین و خلیفه در مرتبه سیوم یا چهارم یا
پنجم نمی فهمد بلکه از اینکلام چنین میفهمد که باید بعد از او بی
فاصله رجوع باو نمود و او را خلیفه و جانشین موصی دانست
و تبادر این معنی از این اخبار دلیل قطعی است بر انکه مراد
حضرت پیغمبر نیز این معنی است و ایضا اضافه خلیفه بیا متکلم
بتقدیر حرف جر چنانکه در بعضی از اخبار مذکوره واقع شده
و دخول لام تعریف بر لفظ خلیفه در مثل انت الخلیفة بعدي هم
چنانکه در بعضی دیگر رسیده و همچنان اضافه امام و وصی
و دیگر امثال اینها بضمایر و معارف همچنانکه در بعضی دیگر از
اخبار رسیده هر اد لة ظاهره و براهین باهره اند بر تعریف
جنس و اختصاص و انحصار حضرت امیر بخلافت حضرت پیغمبر

واما جواب از سخنان دوم ایشان انکار ولا اخباری که بلفظ
خلیفه وامام وارد شده است در کثرت مجال نیست که از برای
اثبات مطلوب کافیست و محتاج باخباری که بلفظ وارث
رسیده است نیست و ثانیا مراد از وصی و وارث انبیا وصی
ووارث در خلافت وامامت و تبلیغ احکام ایشانست و دیگر معنا
دانیمعنی در میان اهل زمان معروف ومشهور بود بنحوی که
احدی شبهه نداشت واز اکثر اخبار مذکوره این معنی در
کمال ظهور است واز کلام فصحا و بلغا و خطبا و شعرا این معنی بر
ظاهر است و همین شعر عبادة الصامت که در روز گفته است
دلیل ظاهر است بر این مطلب ما للرجال اخروا علیا عن رتبة
کان له رضیا الیس کان دونهم وصیا یعنی امردی [?] که تاخیر
انداختند علی را از رتبه که سزاوار او بود و دیگران را بر او تقدم
داشتند مگر وصایت در میان ایشان مخصوص بعلی نبود
که مرتکب این عمل شدند نص جلی هم نصوص کثیره است که
در خصوص هذه الائمة اثنی عشر رسیده است از انجمله در صحیح
بخاری و در صحیح مسلم به یازده طریق و در جمع بین الصحیحین به
هشت طریق و در جمع بین الصحاح الستة بده طریق و در تفسیر
ثعلبی بسه طریق و در مسند احمد و سایر کتب معتبره ایشان
مرویست بالفاظ متقاربه با عدم اختلاف در معنی که حضرت
پیغمبر فرمود لا یزال امر الدین ماضیا ما ولیهم اثنی عشر خلیفة کلهم

من قریش

من قریش و در بعضی از آن طرق باین نحو است که ان هذا
الامر لا ینقضی حتی یمضی فیهم اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش و
در بعضی از آن طرق باین نحو است که لن یزال هذا الدین قائما
الی ان یمضی فیهم اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش و در بعضی
طرق بدل الدین والامر لفظ الاسلام وارد شده و حاصل معنی
این قسم از اخبار انست که دین اسلام منقضی و تمام نخواهد شد
تا انکه دوازده خلیفه که همه ایشان از قریش باشند بر اهل
اسلام بگذرند و بر ایشان والی و امام شوند و مخفی نیست
که این اخبار نصوص صریحه اند بر امامت دوازده امام که شیعه
امامیه اند و همه قایل بامامت ایشانند زیرا که بغیر این دوازده
امام دیگر دوازده خلیفه که از قریش باشند متصور نیست
و بغیر این دوازده خلیفه دیگر دوازده نفری نیست که
احدی از اهل اسلام قایل بخلافت ایشان باشد و بالجمله دلالت
این اخبار بر خلافت هذه الائمة اثنی عشر صلوات الله علیهم
و بطلان خلافت دیگران در نهایت ظهور است زیرا که
هیچ فرقه از فرق اسلام قایل بخلافت این عدد از خلفا یعنی
دوازده خصوصا که همه از قریش باشند و خلافت ایشان
مستمر باشد مادامی که اسلام باقیست نیستند مگر فرقه
اثنا عشریه پس ثابت شد باین احادیث حقیقت مذهب اثنا عشریه
ثابت و مبرهن میشود و سایر مذاهب دیگر باطل میشود و اهل سنت

چون اخبار را متواتر یافتند انکار کرده مضطر و ناچار شده اند
و گفته اند که خلفاء اثنی عشر عبارتند از چهار خلیفه و امام
حسن و هفت نفر دیگر از بنی امیه و بعضی دیگر گفته اند که مراد
چهار خلیفه است و امام حسن و عبد الله زبیر و عمر بن عبد
العزیز و پنج نفر دیگر از بنی عباس و بر هر عاقل فساد و اختلال
این سخن ظاهر است و همین سخن از ایشان دلیل صریح بر بطلان
مذهب ایشانست و از ابن ابی الحدید در شرح نهج
البلاغه از کتاب حلیة الاولیاء روایت کرده است که پیغمبر ص فرمود
من سره ان یحیی حیوتی و یموت مماتی و یسکن جنة عدن
التی غرسها ربی فلیوال علیا من بعدی و لیوال ولیه و لیقتد
بالائمة من بعدی فانهم عترتی خلقوا من طینتی و رزقوا فهما و
علما فویل للمکذبین من امتی القاطعین فیهم صلتی لا انالهم الله
شفاعتی و در فضایل احمد و خصایص نطنزی هم و نخب بن جبیر
بعوض یسکن جنة عدن تا آخر چنین است که یدخل جنة عدن
منزلی فلیتول علی بن ابی طالب و لیأتم بالاوصیاء من ولده
و ترجمه این عبارت اینست که هر که خواهد حیاتش مثل حیوة من
باشد و مماتش مثل ممات من باشد و در جنت عدن که حق
تعالی بید قدرت خود آن را ساخته است ساکن شود باید
بعد از من تولی بعلی بن ابی طالب کند و بعد از او تولی و اقتدا
بامر اوصیا از اولاد او کند و ایشان را امام خود داند که ایشان

عترت

عترت منند و از گل من شده از طینت منند و حق تعالی فهم
و علم بایشان عطا نموده است پس وای بر جمعی از امت من
که تکذیب ایشان کنند و میان من و ایشان را قطع کنند
خدا شفاعت مرا بایشان نرساند و از احمد حنبل در
مسند و عماد الدین شفروه حنفی در کتاب تناقضات بخاری
روایت کرده اند که پیغمبر ص بحضرت امام حسین ع خطاب کرد و گفت
انت سید بن السید ابو السادات انت امام بن الامام ابو
الائمة انت حجة بن الحجة ابو الحجج التسعة من صلبک تاسعهم
قائمهم یعنی تو سید و پسر سیدی و پدر ساداتی و تو امام و
پسر امامی و پدر امامانی و تو حجت و پسر حجت و پدر نه حجتی
که نهم ایشان قائمست باقامت دین الهی و مخفی نیست که لفظ
ابو السید و ابو الامام و ابو الحجة از کتاب سهوا افتاده است
و در روایت مشهوره از کتب شیعه مذکور است و از اخطب
خوارزم ملقب بصدر الائمه حدیثی طویل در نص بر ائمه اثنی عشر
که متضمن اسماء ایشان شده است روایت نموده که معنی آن بی زیاد
و نقصان اینست که پیغمبر ص فرمود که شبی که مرا باسمان بردند پروردگار
فرمود که رسول ایمان آورده بانچه بسوی او نازل شده من گفتم و مؤمنان ایمان
آورده ام و هم مؤمنان حق تعالی فرمود راست گفتی پس فرمود
ای محمد که را در زمین از امت خود جانشین خود کردی گفتم بهترین
ایشان علی را جانشین کردم گفتم بلی یا رب گفت یا محمد من که بر

در دفعین نظر کردم و نور او بر گزیدم و اسمی از اسمای خود را از برای
تو اشتقاق کردم و مقرر نمودم که هیچ جا مرا مذکور نکنند مگر
انکه تو را با من مذکور نمایند پس من محمودم و تو محمد بعد از ان
مرتبه دیگر بر زمین نظر کردم و علی را بر گزیدم و نامی از نامهای خود
از برای او بیرون آوردم پس من اعلام و او علی ای محمد من نور را
و علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمه از اولاد حسین را افریدم
از نوری از نورهای خود و ولایت شما را بر اهل اسمان و زمین
عرض کردم هر کس قبول او نمود او در نزد من از جمله مومنانست
و هر کس قبول نکرده در پیش من از جمله کافرانست ای محمد اگر بنده از
بندگان انقدر عبادت کند که چون تنش قطع شود یا مانند
انبان کهنه شود و منکر ولایت شما باشد او را نیامرزم تا اقرار به
ولایت شما نکند ای محمد میخواهی ایشان را ببینی گفتم بلی گفت
بجانب راست عرش نگاه کن پس نگاه کردم علی و فاطمه و
حسن و حسین و علی بن حسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد
و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد
و حسن بن علی و مهدی را دیدم که در مکان هوا در میان
از نور ایستاده اند و نماز میکنند و مهدی در میان ایشان
مانند ستاره روشن درخشان بود پس حقتعالی فرمود
ای محمد این جماعت حجتهای منند بر خلایق و مهدی
از جمله عترت تو انتقام ایشان را بکشند و کینه ایشان را بخواهد

بعزت

بعزت و جلال خودم قسم که او حجت لازم و واجب از برای
دوستان من که انتقام کشنده است از دشمنان من و مخفی
نماند که اخباری که در کتب معتبره ایشان روایت شده دلالت
بر خلافت و امامت حضرت امیر میکنند از کثرت بجایی نیست
که ذکر همه ممکن باشد چه جای انکه در امثال این رساله توان
جمع نمود و اخباری که بلفظ مولی و ولی رسیده است در نهایت
کثرتست و مراد از مولی و ولی خلیفه است همچنانکه از سوق
اخبار ظاهر است و حدیث غدیر خم و حدیث منزلت که در میان
فریقین متواترند از ادله قاطعه اند بر خلافت آنحضرت همچنانکه
در کتب مبسوطه فریقین ذکر شده است و انشاء الله حدیث
غدیر خم بطریقی که در بعضی از کتب ایشان نقل شده مذکور
خواهد شد و ایاتی که دلالت بر این مطلوب میکنند نیز در
نهایت کثرتند مثل انما ولیکم الله و غیر این از ایات
کثیره که علمای اهل سنت در کتب معتبره خود نقل کرده اند
که در شان عالیشان حضرت امیر مومنان نازل شده و
بالجمله ایات و اخباری که در این باب رسیده از کثرت
بجایی نیست که ضبط و جمع ان را توان نمود و در وضوح
دلالت بنحوی نیست که کسی تواند انکار دلالت ان را
بکند و همین قدری که ما ایراد کردیم از برای صاحبان
انصاف کافیست و همین قدر بهره نیز خوبی ظاهر و وضح

میشود فساد ووهن آنچه را امیر وامثال او گفته‌اند که شیعه
رافضی بر خلافت علی نیست واتحید را در این باب گفته‌اند
خارج از آداب وقواعد بحث ونظر است **قال** وما
حال ثبوت این کار یعنی اثبات نص را از ایشان بر میآید
وبدلایل معقوله از آنچه بنقل موقوف باشد یا از کتب ایشان
نقل کنیم یا از آن جمله آوریم که چنان مشهور ومتواتر باشد
که ایشان را انکار آن میسر نشود وآنچه معقول باشد باید
که تا بی بر قواعد وآداب علم نظر باشد اثبات میکنیم که هیچ نص
جلی از حضرت پیغمبر بر خلافت هیچ احدی خصوصا علی
مرتضی وارد نشده بلکه ممتنع است که نص در این باب باشد
واینک در صدد آن میرویم انشاء الله تعالی پس میگوییم که
اتفاق ما وایشانست که بعد از وفات حضرت پیغمبر
تمامی انصار در سقیفه بنی ساعده که محل مشاوره
انصار بود جمع شدند ودر طلب نصب خلیفه شدند در
میان خود سعد بن عباده که رئیس خزرج بود وآن روز
در میان انصار کسی از او بزرگتر نبود خواستند که او را به
خلافت نصب کنند ابو بکر وعمر وابو عبیده جراح پیش
ایشان آمدند ودر باب خلافت با ایشان بحث کردند
حباب بن المنذر که یکی از اشراف انصار بود گفت منا امیر
ومنکم امیر یعنی از شما یک امیر باشد واز ما یک امیر در میان مهاجران شما

امیر تعیین

امیر تعیین کنید وما در انصار امیر تعیین کنیم از هر یک رئیسی
از قوم خود داشته باشیم تا خلاف ونزاع از میان ما بر خیزد
ابو بکر گفت حضرت پیغمبر فرموده الائمة من قریش انصار قبول کردند وبا
او بیعت کردند وکار خلافت ابو بکر تمام شد اکنون گوییم معلوم ومقرر
میان ما وشماست که ابو بکر مردی تنها وضعیف بود نه از بنی
هاشم ونه از بنی مخزوم که رؤسای قریش‌اند واو را لشکر وسپاهی
نبود وتنها پیش انصار رفته از روی دلیل آنکه پیغمبر فرموده
که ائمه از قریش باشند انصار را الزام کرده از ایشان بیعت
گرفت اگر نص جلی میبود البته انصار که لشکر اسلام ایشان بودند
آن را میدانستند چه شیعه میگویند که حضرت پیغمبر در غدیر
خم هنگام معاودت از حجة الوداع تمام عرب را جمع کرده بود
بر منبر رفت وحضرت مرتضی علی را با خود بمنبر برد واو را خلیفه
ساخت ومردمان را به بیعت او امر کرد در غدیر خم تمامی
قبایل عرب جمع بود در آنجا متفرق شدند باطراف ومهاجر
وانصار تمام با آن حضرت بودند وچون بمدینه رسید بعد از دو
ماه وفات کرد وهم شیعه میگویند که در سقیفه بنی ساعده که
انصار در روز وفات پیغمبر در آنجا جمع شدند ومیخواستند
با رئیس خود سعد بن عباده که بزرگ خزرج بود بیعت کنند
ابو بکر وعمر رفتند وگفتند پیغمبر فرموده الائمة من قریش وعمر
همین قول او را شنیدند همچنانکه مذکور شد اکنون گوییم در غدیر خم

البته انصار حاضر بودند زیرا که ایشان لشکر اسلام بودند و ملاک
امر خلافت و پادشاهی بر ایشان بود پس یقین ایشان بایست
آن نص را شنیده باشند بلکه البته در غدیر خم در حضور حضرت
رسالت پناه با حضرت مرتضی علی با بیست بیعت کرده باشند
پس چرا با وجود آنکه روزگار بسیار از میان نرفته بود ایشان
نکث بیعت علی میکردند که با دیگری خود بیعت کنند هر کس را
معلوم است که انصار از آن قبیله نبودند که عهد و بیعت کرده باشند
و در دو ماه تمام باطل کنند و اگر فرض کنیم که ایشان نکث بیعت
کردند جهت دفع بیعت ابو بکر میتوانستند گفت که ما تو بیعت نکنیم
زیرا که بحکم پیغمبر با علی ما بیعت کرده ایم و تو هم بیعت کرده چرا میگفتند
منا امیر و منکم امیر یعنی از ما امیری باشد و از شما که مهاجرید
امیری باشد و چون شیعه با وجود تسلیم این مقدمات دعوی نقل
کردند که انصار در مجلس این سخن گفته باشند پس عاقل محقق منصف
بیغرض را همچو آفتاب روشن شد که نص در خلافت علی نبوده
و حضرت امیر خود حقیقت اجماع مهاجر و انصار را بر خلافت
ابو بکر مسلم داشت پس دعوی نص باطل و خلافت ابو بکر
حق صریح الحق المصباح فقد طلع الصباح و صاحب کتاب منا
ظرات شیعه و سنی این مقصد را در کلام منظوم بغایت مبین ساخته
و از آن جمله این ابیات کتاب مناظرات است از سنی مصطفی نبی
جلی که بر امت خلیفه بود علی از چه انصار در سقیفه شدند طلب

کاری

کاری خلیفه شدند نص اگر بودی از شرار ابرار کی پس از وی
مهاجر و انصار اختلاف و نزاع میکردند بر خلاف اجماع
میکردند اینست دلیل قوی صریح بر آنکه نص نبوده انتهی
مخفی نماند که این مزخرفات ایمه دهلوی ناشیست از محض عصبیت
و جهل و بیخبری اما آنچه در کتب معتبره و صحاح خودشان
رسیده و از حد تواتر گذشته زیرا که دانسته که نصوص جلیه
که از کتب ثقات و معتبرین ایشان روایت شده از تواتر با
المعنی تجاوز نموده و در صراحت دلالت بر خلافت بلا فصل
شاه ولایت بحدیست که هر صاحب بصیرت آن را انکار نه
میتواند نمود و آنچه گفته شد که اگر نص جلی بر خلافت مرتضی
علی میبود در روز سقیفه در باب خلافت منازعه نشود و
احدی بگوید که پیغمبر نص بر خلافت علی نموده جواب آن اینست
که عظما و اجلا و اهل دیانت از صحابه هیچیک در سقیفه نبودند
و اگر بعضی بوده اند البته گفته اند که پیغمبر نص بر علی کرده و کسی از
ایشان نشنیده است یا از خوف و تقیه هیچ نگفته اند و دلیل
بر این مطلب آنست که سابقا از اکثر کتب معتبره ایشان و از
صحیح بخاری و مسلم معلوم شد که هجده نفر از مشاهیر صحابه و تمامی
بنی هاشم از بیعت ابو بکر تخلف نمودند زیرا که امامت را حق علی
میدانستند و پای این طایفه که بیرون رود بغیر از چند نفر
از ارباب غرض و طالبین جاه و بعضی از اغنیا و اجلاف عرب که

از اهل معرفت و اهل علوم بنوتر بودند دیگر که باقی میماند و
ایا این جماعت ان جماعتی نیستند که اجماع بر قتل عثمان
کردند و ایا این جماعت ان جماعتی نیستند که بر گرد معاویه
طاغی یاغی جمع شدند و ایا این جماعت امثال جماعتی نیستند
که بیعت با یزید کافر جاحد شقی کردند و سلاله نبوت را بظلم
شهید کردند اگر اجماع و بیعت ایشان حق باشد باید
قتل عثمان بر حق باشد زیرا که دانستی که ایشانی که داخل بیعت
ابو بکر بودند با علاوه جمعی دیگر داخل در اجماع بر قتل عثمان
بودند و همین از برای بطلان مذهب ایشان کافیست
و بسیاری از ایشان در نزد معاویه بلکه یزید هم بودند و تخلف
از بیعت و اطاعت حضرت امیر نمودند اگر در بیعت و اجماع
امثال این جماعت حقی باشد باید که گوساله پرستی بنی اسرائیل بر
حق باشد زیرا که بنی اسرائیل که اجماع بر سامری نمودند و
گوساله را پرستیدند و مخالفت هرون نمودند با ضعاف مضاعف
بیش از این جماعت بودند و حدیث متواتر متفق علیه بین الفریقین
که پیغمبر بحضرت امیر فرموده که انت منی بمنزله هرون من موسی
اشاره واضح و کنایه صریح است بر اینکه امیر المؤمنین در میان
این امت که مخالفت او را خواهند کرد و اطاعت ابو بکر را خواهند
نمود مثل حال هرون خواهد بود که بنی اسرائیل مخالفت او را
کردند و اطاعت ابو بکر را خواهند نمود مثل حال هرون خواهد بود

که بنی اسرائیل مخالفت او را کردند و عبادت گوساله سامری
نمودند بجا مخالفت نمودن بعضی از صحابه یا اکثر صحابه و کتمان
نمودن ایشان نص را و متمسک نشدن ایشان بان مطلقا
دلالتی بر عدم نص و حقیت ابو بکر نمیکند زیرا که جمعی کثیر و
منافقین بودند بسبب بغض و عداوت آنحضرت یا از جهت
حب جاه و منصب یا از کشته شدن اقارب و عشایر و قبایل
ایشان در دست مرتضی علی یا از جهت حسد و تکبر نص را کتمان
کردند و در اخفای ان کوشیدند اگر مخالفت این جماعت با علی
و اطاعت ایشان مر ابی بکر را دلیل بر حقیت ابی بکر باشد
باید که معاویه هم بر حق باشد و علی بر بطلان زیرا که روایت
شده که در جنگ صفین سیزده قبیله از قریش با اهل و عیال حاضر
در نزد معاویه بودند و در خدمت حضرت از قریش بیش
از پنج نفر نبودند محمد بن ابی بکر و محمد بن ابی حذیفه خواهرزاده
معاویه و هاشم بن عتبه ابی وقاص و ابو الربیع بن ابی العاص
و جعده بن هبیره و نظام معتزلی که از رؤسای سنیانست
گفته است که نص بر خلافت علی از جانب رسول خدا ظاهر
بود که همه میدانستند اما عمر در اخفای ان و خلافت ابو بکر
سعی نمود تا مردم بیعت با ابو بکر کردند و اما غیر رؤسا از اهل
مردم اظهار و ضوص میکردند خلافت علی را و الحق میدانستند و
اینطایفه اکثر ایشان که قوی الایمان بودند مثل اهل مغزی که

از کتب ایشان مذکور شد و فاطمه بنی هاشم بر عقیده و رای
خود ثابت ماندند و از تابعیت علی و مخالفت با ابو بکر تخلف
نکردند و تمه دیگر و از نرفتند و بیشان را دبودند بعضی را امیر
جبر و قهر و برخی را بطمع مال و منصب بجهت آنکه حضرت امیر مشغول
غسل و کفن و دفن پیغمبر شده و تا چند روز مشغول غسل و کفن
و دفن پیغمبر و تعزیت وی بوده گفتند علی رغبت بخلافت ندارد
و دست از امامت کشیده و باین حیله ایشان را فریب دادند
و بعضی را گفتند که شما حاضر نبودید و ما حاضر بودیم آن نصوص
که شما شنیده بودید منسوخ شد و اکثر اینها بجهت نادانی
و جهل و بی‌خبری از خلافت و امامت زیاده از پادشاهی چیزی
نفهمیده بودند و بعضی با وجود اینکه میدانستند که امامت و خلافت
حق علیست لعلا از آنکه دیگری منصب از ایشان بودند گفتند عادت
هر کس امیر شود ما اطاعت میکنیم چنانکه در اکثر زمن بسیار اتفاق
میافتد که سلطنت یا حکومت یا امر بنصب قضا و امثال اینها لایق شخصی
معین میباشد و او احق و اولی میباشد دیگری صاحب آن میشود
اکثر مردم با یکدیگر میگویند که این حق فلان بود و آن شخص که صاحب
شد خوب نکرد و همین اکتفا کنند و بیش از این اعانتی نکنند
و اگر خوفی نداشته گاه باشد در سر بیشتر اظهار کنند و چون ببینند
سخن ایشان از پیش نمیرود و نفعی ندارد صلاح خود را غنیمت
شمارند و از پی کار خود روند مجملا هرکه به بیعت ابو بکر اعتراف

نمود یکی از طوایف مذکوره بود و شیعیان خواص علی که خواص
صحابه بودند بر حق ماندند و مطلقا اذعان بخلافت ابو بکر
ننمودند و بعد از آنکه مرتضی علی از مراسم تعزیه رسول الله
فارغ شد ان شیعیان در خدمت حضرت امیر آمدند
و در مجالس و محافل مهاجر و انصار دا اظهار نصوص نمودند
و ائمه خود با اتباع ایشان گفتند اینها همه راست و
خلافت حق علیست اما چون او در خانه نشست و بیرون
نیامد ما را گمان شد که اراده امارت ندارد و اگر پیش
از این این سخنان را میشنیدیم مرتکب این امر نمیشدیم اما
حال مردم بیعت کردند و خلافت منعقد شده دیگر علاجی
ندارد و جمیع علمای حدیث و تاریخ اهل سنت متفق اند در
این نقل که بعد از انعقاد بیعت ابو بکر حضرت امیر المؤمنین در
مجلس ایشان آمد و فرمود از منصب و عطیه که حق تعالی
با عطا کرده از خدای ما تخلف خود صبر باید از خدا بترسید
و هیچکس این سخن را رد نکرد و نگفت که خدا بشما عطا نموده جوابی که
گفتند این بود که عمر گفت که ما دست از تو بر نداریم تا بیعت
نکنی و بشیر بن سعد گفت چون تو در خانه نشستی ما را گمان شد
که رغبت بسلطنت نداری و اگر پیش از این این سخن را از تو
میشنیدیم گمان نبود که دو کس با تو مخالفت کنند و ابو بکر گفت اگر
بیعت من نکنی ترا جبر به بیعت نکنم پس با وجود اظهار نمودن حضرت

امیر و بسیاری از خواص صحابه و فاطمه و بنی هاشم بر نص بر خلافت
دیگر سکوت بعضی با بسیاری یا اکثر از مردم که مطلق اند در فعل
ایشان حجتی نیست چه دلالت بر عدم نص دارد و از جمله
شاهد عدول و گواه صدق تست بر مطلوب اشعاریست که
قاضی حسین میبدی شافعی در شرح دیوان روایت کرده
از علی بن احمد واحدی از ابو هریره که او گفت علی در حضور
ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و عبد الرحمن و فضل بن عباس
و عمار یاسر و عبد الله بن مسعود و سلمان و ابو ذر و مقداد
گفت این اشعار را لقد علم الاناس بان سهمی من الاسلام یفضل
کل سهم واحمد النبی اخی وصهری علیه الله صلی ابن عمی والی
قاید للناس طرا الی الاسلام من عرب وعجم وقاتل کل صندید
رئیس وجبار من الکفار ضخم وفی القران الزمهم ولائی
اوجب طاعتی فرضا بعزم کما هرون من موسی اخوه لذاک
انا اخوه وذاک اسم لذاک اقامنی لهم اماما واخبرهم به بغدیر
خم فمنکم یعادلنی بسهمی واسلامی وسابقتی ورحمی فویل
ثم ویل ثم ویل لمن یلقی الاله غدا بظلمی وویل ثم ویل ثم ویل لجاحد
طاعتی ومرید هضمی وویل للذی اشقی شقاها اراد عداوتی
ومن غیر جرمی و ترجمه این ابیات آنکه بتحقیق که مردم میدانند
نصیب و بهره مرا در اسلام بیش تر و بیشتر است و احمد که پیغمبر من ج
خداست برادر و پدر زن و ابن عم منست و من هر مردم را

عرب

عرب و عجم را باسلام کشیدم و هر کافر بزرگ معروف و مشهور را
کشتم و حقتعالی در قران امامت مرا بر مردمان لازم کردانید
چنانچه هرون برادر موسی بود من هم برادر پیغمبر است
و مسمی باین اسم و باین سبب مرا امام مردم کردانید و در
روز غدیر بخطبه ایشان خبر داده پس در میان شما کیست
که در اسلام و فضل و قرابت عدیل و مثل من باشد پس عذاب
و عقاب در پی بر کسی باد که فردا ملاقات کند خدا را
در حالتی که ظلم بر من کرده باشد و عذاب در سخط الهی بر
کسی باد که انکار اطاعت من و اراده شکست من کند و [illegible]
بر شقی محرومی که اراده عداوت من میکند با وجود بیگناهی
و بیجرمی من و ابن مغازلی در مناقب روایت کرده که حضرت
امیر المؤمنین ع در حضور مردم را جمع نمود و فرمود که سوگند میدهم
از شما خدا اکه هر کجا که در روز غدیر خم از پیغمبر ص شنیده باشد
بگوید بروایت ابی الطفیل سیزده نفر و بروایت ابو نعیم خلایق
بسیار شهادت دادند که در آن روز پیغمبر ص فرمود من کنت
مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه
یعنی که هر کس من مولا یعنی متولی امور دین و دنیای او ام
علی نیز متولی امور دین و دنیای اوست خدایا دوست دار
هر که او را دوست دارد و دشمن دار هر که او را دشمن دارد
و در صحیح ترمذی مرویست که زید بن ارقم گفت که علی در مسجد

از مردم سؤال کرد که خدا گواه هر کس از رسول شنیده باشد که فرمود
من کنت مولاه فهذا علی مولیه اللهم وال من والاه وعاد
من عاداه بگوید من از جمیع بودم که شنیده بودم و مثل دیگران
من نیز کتمان شهادت کردم پس چشم کور شد پس ازانجه
مذکور شد معلوم شد که جمع کثیری اظهار نص بر علی کردند
و جمعی میدانستند و صفت مذکوره اظهار نکردند و اینها نی
کرد اخل در بیعت ابو بکر نشدند بسیار بودند و اما تعجب از
حال اینها نی که بیعت با ابو بکر کردند با وجود کثرت ایشان
و عظمت شان ایشان دانستی که جماعت اعظم شانی بنی
و کثرت ایشان از کثرت بنی اسرائیل که گوساله سامری را
پرستیدند و از کثرت قتله عثمان بیشتر نبودند با وجود آنکه
کثرت مطلقا سبب تعجب و مانع خطا نمیتواند بود زیرا
که حقتعالی در مواضع بسیار مذمت کثرت و مدح قلیل نموده
شد وان تطع اکثر من فی الارض یضلوک عن سبیل الله یعنی
اگر اطاعت کنی اکثر مردم تو را گمراه کنند و مثل و اکثرهم للحق
کارهون یعنی اکثر مردم حق را ناخوش دارند و مثل و ما وجدنا
لاکثرهم من عهد وان وجدنا اکثرهم لفاسقین یعنی ما از برای
بیشتر مردم وفا بعهد نیافتیم و اگر چه اکثر ایشان را فاسق یافتیم و مثل
وقلیل من عبادی الشکور یعنی بندگان شاکر من کم اند و
از این قبیل آیات بسیار است و بدانکه این مرد مسکین تصریح بان

کرده است

کرده است از انکار کردن نص در روز غدیر خم وان ناشی
از کمی تتبع و عصبیت است و ما چند طریق از طرق نص روز
غدیر که در کتب معتبره مشاهیر علمای ایشان روایت شده
در اینجا ذکر میکنیم تا ارباب انصاف بدانند که جماعت نام
ملاحده بی انصافند از انجمله ترمذی در صحیح خود و ثعلبی در تفسیر
از ابو هریره روایت کرده اند که هر که در روز هجدهم ذی الحجه
روزه بگیرد ثواب روزه شصت ماه از جهت او نوشته شود
وان روز عزیز نیست زیرا که پیغمبر در ان روز دست علی بن ابی
طالب را گرفت و گفت الست اولی بالمؤمنین من انفسهم
یعنی آیا من نسبت بمؤمنان اولی از خود شان نیستم همه گفتند
بلی یا رسول الله پس گفت من کنت مولیه فهذا علی مولیه یعنی
هر کس که من مولای اویم پس این علی مولای اوست پس
عمر بن خطاب گفت بخ بخ لک یا بن ابی طالب اصبحت
مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة یعنی مبارکباد تو را
یا علی که گردیدی مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه
بعد از ان این آیه نازل شد که الیوم اکملت لکم دینکم واتممت
علیکم نعمتی یعنی امروز دین شما را کامل گردانیدم و نعمت
خود را بر شما تمام کردم و نیز ثعلبی نزدیک بهمین مضمون مسطور
بطریق دیگر از براء بن عازب روایت کرده است و از انجمله
در تفسیر ثعلبی مرویست از ابن عباس که این آیه یا ایها الرسول

بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته
در شان علی نازل شد و بعد از نزول حضرت پیغمبر صلعم دست
علی را گرفت و گفت من کنت مولیه فعلی مولیه اللهم وال من
والاه وعاد من عاداه و ایضا ثعلبی بطریق دیگر از سفیان بن
عیینه روایت کرده است که در غدیر خم پیغمبر صلعم مردم را جمع کرد و گفت
من کنت مولاه فعلی مولیه و چون این خبر در میان طوایف و قبایل
عرب شایع شد حارث بن نعمان فهری بخدمت حضرت رسول صلعم
آمد و گفت یا محمد تو از جانب خدا ما را امر کردی بکلمهٔ توحید
و رسالت خود و پنج وقت نماز و روزهٔ ماه رمضان و حج و ما
همه را قبول کردیم و باین هم راضی نشدی تا آنکه پسر عم خود را
گرفتی و او را بر ما گزیدی و تفضیل دادی و گفتی من کنت مولیه
فعلی مولیه آیا این را از پیش خود کردی یا از جانب خدا حضرت
فرمود بخدای بیشریک قسم که این را بامر خدا کردم پس حارث رو
گردانید و شروع برفتن کرد و میگفت خدایا اگر این حرف که محمد میگوید
حق است از آسمان سنگ بر ما بریز یا بعذاب الیم معذب کن
ناگاه از آسمان سنگ عظیم فرود آمد و بر سر آن خبیث خورد که از
دبرش بیرون رفت فی الحال بجهنم واصل شد پس این آیه نازل
شد که سال سائل بعذاب واقع للکافرین لیس له دافع یعنی
سوال کرد سوال کننده که عذابی بر کافران نازل کن که
هیچ کس آن را دفع نکند و ثعلبی در تفسیر خود مضمون حکایت روز

غدیر را

غدیر را بعینه بطریق دیگر سوای آنچه مذکور شد روایت کرده است
و حافظ ابو بکر بن مردویه روایت نموده که در منزل غدیر خم
پیغمبر بازوی علی را بلند کرد و از یکدیگر جدا نشدند تا آیهٔ الیوم
اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا
نازل شد پس آن حضرت گفت الله اکبر بر اکمال دین و اتمام
نعمت و رضای پروردگار برسالت من و ولایت علی بعد از من و فرمود
من کنت مولیه فعلی مولیه اللهم وال من والاه وعاد من
عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله پس حسان بن
ثابت اذن خواست که این حکایت را منظوم کند حضرت فرمود
بگو علی برکة الله پس حسان گفت يناديهم يوم الغدير نبيهم
بخم فاسمع بالنبي مناديا فقال فمن مولیکم و ولیکم فقالوا
ولم يبدوا هناك التعاديا الهك مولينا وانت ولينا ولن
تجدن منا لك اليوم عاصيا فقال له قم يا علي فانني
رضيتك من بعدي اماما وهاديا یعنی ندا داد در روز غدیر
خم مردم را که آیا کیست مولا و ولی شما شنیدم مردم گفتند بدون
اظهار کراهت نکردند و گفتند پروردگار تو مولای ماست
و تو ولی و صاحب اختیار مائی و نخواهی یافت تو احدی
از ما را که عصیان و مخالفت امر تو را بکند پس پیغمبر فرمود
یا علی برخیز بدرستیکه من تو را بعد از خود امام و رهنمای
خلایق گردانیدم و باین راضی شدم پس عمر بن الخطاب

وگفت هنیئا لك یا علي بن ابي طالب اصبحت وامسيت مولى كل
مؤمن ومؤمنة وهمين حديث را بهمين مضمون بعينه
صاحب كتاب مشرقات الشعرا در اخر جزو رابع نقل كرده
واز انجمله مغازلي شافعي در مناقب خود روايت كرده كه در
حجة الوداع حضرت رسول در منزل غدير خم نزول نمود
وبراي نماز ظهر ندا فرمود روزي بود بسيار گرم كه از شدت
گرما بعضي مردم رداي خود را بزير پا ميگذاشتند وبعضي بر
سر مي افكندند وبعد از نماز خطبهٔ طويلي خواند وبعد
از ان دست علي بن ابي طالب را گرفته بلند كرد و
فرمود من كنت مولاه فعلي مولاه اللهم وال من والاه وعاد
من عاداه ونيز ابن مغازلي در همين كتاب از براء بن عازب
روايت نموده كه در غدير خم پيغمبر دست علي را گرفت وگفت الستم
تعلمون اني اولى بكل مؤمن من نفسه ايا ميدانيد كه من
مؤمنان اولى ام از خودشان ايا ميدانيد كه من نسبت
هر مؤمني اولى ام از خودشان مردم همه گفتند بلي يا رسول الله
پس فرمود من كنت مولاه فعلي مولاه اللهم وال من والاه
وعاد من عاداه پس عمر علي را ملاقات كرد وگفت هنيئا لك
يا ابن ابي طالب اصبحت مولى كل مؤمن ومؤمنة وايضا ابن
مغازلي همين حديث را بنحو مذكور با اندك تفاوت در
الفاظ بطريقي ديگر از زيد بن ارقم روايت نموده وايضا

بطريق

بطريقي ديگر از ابن اوفى روايت كرده وبطريقي ديگر از
ابي الطفيل روايت كرده وبعد از ان بجهت طريق ديگر
ان را روايت كرده است جملا ابن مغازلي اين حديث را
بدوازده طريق روايت كرده وبعد از نقل طرق گفته است
كه حديث غدير خم را صد نفر روايت كرده است واين حديث
ثابت است وعلتي در ان نمي بينيم واين فضيلتي است كه مخصوص
علي بن ابي طالب است وهيچكس با او در اين شريك نيست
واز انجمله در جمع بين الصحاح الستة از صحيح ترمذي روايت كرده است
كه پيغمبر دست علي را گرفت وگفت ايها الناس الستم تعلمون
اني اولى بالمؤمنين من انفسهم ايا ميدانيد كه من اولى ام
بمؤمنين از خودشان مردم گفتند بلي پس حضرت فرمود من
كنت مولاه فعلي مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه
ونيز در اين كتاب بچند طريق ديگر روايت كرده واز انجمله صاحب
كتاب استيعاب همين حديث را بمضمون مذكور بيكطريق
از ابو هريره روايت نموده است وبيكطريق از بريده وبيكطريق از
جابر وبيكطريق از براء بن عازب وبيكطريق از زيد بن ارقم واز انجمله
ابن عقده در كتاب الولاية كه مخصوص اين حديث تصنيف
كرده ان را بصد وپنج طريق روايت كرده است ومحمد بن جرير طبري
نيز در كتاب ديگر مخصوص اين حديث تصنيف نموده ان را بهفتاد
وپنج طريق روايت كرده است واحمد حنبل در مسند خود اين حديث را

هشت طریق روایت کرده است ومحمد بن جزری شافعی که
از اکابر اهل سنت است در کتاب اسنی المطالب فی مناقب
علی بن ابی طالب الحدیث را هشتاد طریق روایت کرده است
واثبات تواتر آن را بجمل عصبیت نسبت داده است وابن بطه
آن را به بیست وسه طریق روایت کرده است وابو یعلی موصلی
بچند طریق روایت کرده است مجملا الحدیث را اکابر اهل سنت
ومشاهیر محدثین ایشان روایت نموده اند واخبار مشاهیر
علمای ایشان که در نزد هر صاحب تتبعی ثابت ومحقق است
که الحدیث را روایت کرده اند بعضی اسمای ایشان اینست ثعلبی
وابن مردویه ومسلم وترمذی وحمیدی وطبرانی وابن مغازلی
وابن داود وسمنانی وابن عقده وابن عبد ربه واحمد بن حنبل
ورزین بن عبدری ومحمد بن جزری شافعی وابن کثیر شامی و
ابو المعالی جوینی وابو الحسن دار قطنی وابو شاهین مروزی وابو نعیم
اصفهانی ومحمد بن اسحق وابو بکر باقلانی وابو المظفر سمعانی
وابو سعید خرکوشی وشعبی وزهری شریک قاضی ونسائی و
بلادری وابن بطه وابو بکر بن شیبه وابو یعلی موصلی والکلبی
وصغانی واحمد بن محمد بن سعید وعلی بن هلال ومسعودی ورازی
ودیگران نیز الحدیث را روایت کرده اند بعضی از صد وبیست
وپنج طریق روایت کرده اند وبعضی دیگر از صد وپنجاه طریق
روایت نموده اند وبسیاری از علمای اهل سنت بخصوص ضبط طرق

الحدیث

الحدیث کتاب علیحده تصنیف نموده اند چنانکه هر یک از طبری
وابن عقده کتابی در ضبط طرق الحدیث تالیف نموده اند
وآن را مسمی بکتاب الولایة نموده اند وعلی بن هلالی کتابی
تصنیف کرده وآن را بکتاب الغدیر مسمی نموده واحمد بن محمد بن
سعید کتابی تصنیف کرده وآن را کتاب من روی خبر الغدیر
نام گذاشته ورازی کتابی تصنیف نموده وآن را کتاب
اسماء رواة هذا الخبر علی حروف المعجم اسم گذاشته ومسعودی کتابی
ساخته وآن را بکتاب رواة هذا الخبر وطرقها موسوم نموده
وابو المعالی جوینی گفته است که در بغداد کتابی دیدم مشتمل
بر طرق روایات این خبر وبر آن کتاب نوشته بود که مجلد بیست
وهشتم از طرق من کنت مولاه فعلی مولاه ویلیه مجلد چنانکه بیست ونهم
از علما گفته اند در اسلام هیچ خبری باین شهرت وکثرت روا
یت واین ظاهر است زیرا که هیچ جمعی بکثرت روز غدیر نبوده
وهیچ مطلبی اینقدر دواعی بر نقل نداشته وجمعی از علما گفته اند
که آنچه برای علی بن ابیطالب در روز غدیر شصت هزار شاهد
وبعضی گفته اند هشتاد وشش هزار کس شاهد است واین اشا
بآنست که صحابه ومردمانی که از اطراف جمع شده بودند از آن
روز باین عدد بوده اند وشبهه نیست که امری که در حضور این
جمع کثیر وجم غفیر ظهور رسد البته متواتر میباشد واز این جهت کم
کسی است از علماء اهل سنت که آن را روایت نکرده است بلکه

منع نوافر آن را کنند مثل شارح مقاصد وغیر او از متکلمان اهل سنت
ومثل ابن حجر بیچاره مسکین که مبتلا گشت واصلش از نجاست
و از هر چیز عادی وبی تتبع است نا شبست از عدم تتبع یا از
عصبیت وعناد وبیحیا که انکار الحدیث از قبیل انکار بلاد نابتر
ووقایع ماضیه ولا مثل انکار وقوع حجة الوداع است زیرا که هر که
نقل حجة الوداع را کرده است نقل حدیث غدیر خم را نیز کرده بی شک
ونقل نکردن بخاری این را تا آنجا دریافت وصحبت آن نیست که
شعر از عصبیت وعناد بخاریست وانچه بعضی گفتند که مسلم نیز
آن را نقل نکرده است اشتباه است ودر کتاب نهج الایمان
که از تصانیف یکی از اعاظم وعلما وعلوم علما شیعه است مذکور است
که در صحیح مسلم در جزو رابع بعد از دوازده ورق ذکر حدیث یوم الغدیر
واقع است بجملا انکار الحدیث از قبیل انکار بدیهیا است چگونه
متواتر شد حدیثی که مشایخ شیعه همه نقل کنند واکثر مشایخ
سنیان نیز نقل کنند ودروغ باشد **قال** اکنون دلیل اقامه کنیم
ونقل آوریم از کتب شیعه که دلالت کند بر اینکه بودن نص
محالست بدانکه سید رضی موسوی که برادر علم الهدی وسید
مرتضی حلیست واز اکابر شیعه است در کتاب نهج البلاغه در
فصل کتب مرتضی روایت میکند کلامی از آن حضرت با بن عباس
ومن کتاب له الی معویه انه بایعنی القوم الذین بایعوا ابا بکر وعمر
وعثمان علی ما بایعوهم علیه فلم یکن للشاهد ان یختار الغیر والغائب

ان یردوا انما الشوری للمهاجرین والانصار فان اجتمعوا علی
رجل فسموه اماما کان ذلک لله رضی فان خرج من
امرهم خارج بطعن او بدعة ردوه الی ما خرج منه
فان ابی قاتلوه علی اتباعه غیر سبیل المؤمنین وولاه الله
ما تولی یعنی از جمله کتابی که حضرت مرتضی بمعاویه نوشته
اینست که آن جماعتی که با من بیعت کرده اند همان قومند
که با ابو بکر وعمر وعثمان بیعت کردند همان قومند که با ابو
بکر وعمر وعثمان بیعت کردند بر آن نحوی که با ایشان بیعت
کردند پس حاضر را نمیرسد که غیر آن را اختیار کند وغایب
نمیرسد که رد کند ونیست مشورت ورای مگر از برای مهاجر
وانصار یعنی ایشان اصحاب رای ومشورتند وغیر ایشان را
در امر خلافت وامامت ونصب ائمه راهی نیست پس اگر مهاجر
وانصار اجماع واتفاق بر مردی کردند وان را امام نام کردند
آن موجب رضای خداست پس اگر از امر ایشان کسی بیرون
رود بسبب طعنی که نسبت بان خلیفه دهد یا امر بدعتی بدیلاور
باید او را رد کنند بسوی چیزی که از آن بیرون رفته پس اگر
ابا کند باید با او مقاتله کنند بر اینکه تابع غیر سبیل مسلمین شده
وخدای تعالی او را تولیه کند بانچه خود متولی آن شده یعنی جزای
او را خواهد داد بواسطه آن عملی که کرده است اینست عبارت
نهج البلاغه واگر عاقل منصف تامل در معانی الفاظ مبارکه نصفه علی

ترجمه

کنند که در این کتاب درج نموده اند که آنحضرت بحقیت خلافت
ابوبکر و عمر و عثمان قایل شده و اعتراف نموده که اجماع در امر
خلافت سند است و شیعه خود مسلم میدانند که خلافت ابوبکر
خلیفه با جماع مهاجر و انصار شد چنانچه در نص این کتاب مذکور است
و چون علما اجماع ایشان را سند معتبر دانسته باشند پس خلافت
ایشان حق باشد بترتیب و چون خلافت ایشان حق باشد
با جماع باید نص بر خلافت علی البته معدوم باشد و الا لازم آید
که اجماع مسلمانان بر خلاف نص علی حضرت پیغمبر واقع شده باشد
و این محال است پس وقوع نص محال باشد و این دلیل در غایت
احکام و وضوح است و چون مستفاد از نص کلام مرتضوی است
در روایت کسی که ایشان او را ثقه میدانند البته شیعه باید قبول
کنند بر حسب محاکم سابقه او را قبول باید کرد که خلافت ابوبکر
صدیق حق است و اینست مطلوب انتهی مخفی نماند که
این بیچاره مسکین در استدلال بعبارت مذکوره از نهج
البلاغه تبعیت میر مخدوم صاحب نواقض نموده و تابع ما تکلم
متبوع با الزقلة مدرک با از راه عصبیت غافل شده که این
کلام از جناب مستطاب امیر مومنان بر سبیل الزام معاویه
باغی طاغی صادر شده زیرا که چون معاویه خلافت ابوبکر
و عمر را مسلم داشت و دلیل بر خلافت ایشان یعنی اجماعی که
ایشان دعوی میکنند بعینه قایم در خلافت مرتضی علی بود و قیام

ای

این دلیل در خلافت مرتضی علی معاویه نیز قایل بود و انکار نتوانست
نمود لهذا آنحضرت استدلال بان نمود و فرمود که هر که با ابوبکر
و عمر و عثمان بیعت کرد با من نیز بیعت کرد اگر بیعت مردم
حجت نیست چرا بخلافت ابوبکر و عمر و عثمان قایلی و اگر حق است
باید خلافت من نیز حق باشد و اگر آنحضرت استدلال
بنص میفرمود معاویه هم مانند طاغیان دیگر انکار
مینمود و هر که ملاحظه این عبارت کند و عارف بکلام
عرب باشد میداند که این کلام مشعر بر بطلان خلافت ایشان است
با وجود اینکه فرموده است که شوری از برای مهاجرین
و انصار است پس اگر اجماع بر مردی کنند خوشنودی خدا
در آن خواهد بود و شبهه نیست که این عبارت صریح است
در اینکه آنچه رضای خدا در آنست اجماع و اتفاق جمیع مهاجرین
و انصار است و در پیش معلوم شد که اجماع جمیع مهاجرین و
انصار بر خلافت ابوبکر منعقد نشد بلکه جمع کثیری مخالفت
کردند مخفی نماند که چون ایشان اعتراف نموده است که نهج البلاغه
از کلام حضرت امیر المومنین است و گفته است که کسی که تامل
در نهج البلاغه کند میداند که حضرت امیر قایل بحقیت خلافت
ابوبکر بوده است میگوییم ما بحمد الله سبحانه تامل در عبارة نهج
البلاغه نموده ایم بلکه عمر خود را در مطالعه آن صرف نموده ایم
و خدا گواه است که اصلا بعبارتی بر نخورده ایم که دلالت بر حقیت

خلفا تمام بکنند بلکه اکثر کلمات آن حضرت درین کتاب و در سایر
خطب مبارکهٔ آنحضرت صریح الدلاله است بر اینکه آنحضرت
بعد از پیغمبر خلافت را بلا فاصله حق خود میدانست و ایشان را
ظالم و غاصب میدانست و خود را مظلوم و مقهور میدانست
از انجمله خطبهٔ شقشقیه با بعضی دیگر از خطب و مکاتیب آنحضرت
که مذکور شد و دلالت انها بر بطلان خلافت خلفا ثلثه و بودن
خلافت حق صرف آنحضرت بنحوی بینست که کسی انکار آن نتواند
کرد و ما بعضی از عبارات خطب آن حضرت را از کتاب نهج
البلاغه و از بعضی خطب دیگر آن حضرت که مشایخ ایشان
نقل کرده اند در اینجا نقل میکنیم که بر عقلا ظاهر شود که این
جماعت بچه حد از انصاف و از شرم و حیا دورند که با وجود
این عبارات در نهج البلاغه باز میگویند که هر که تامل در نهج
البلاغه کند میفهمد که علی قایل بحقیت خلافت خلفا ثلثه بوده
و خود را خلیفه رابع میدانسته است از انجمله در بعضی از خطب نهج البلاغه
فرموده است حتی اذا قبض الله رسوله رجع قوم علی الاعقاب
وغالتهم السبل واتکلوا علی الولائج ووصلوا غیر الرحم وهجروا
السبب الذی امروا بمودته ونقلوا البناء عن رص اساسه
فبنوه فی غیر موضعه معادن کل خطیئة وابواب کل ضارب
فی غمرة قد ماروا فی الحیرة وذهلوا فی السکرة علی سنة من آل
فرعون من منقطع الی الدنیا راکن او مفارق للدین مباین

یعنی

یعنی دوری که حق سبحانه و تعالی پیغمبر خود را بجانب خود برد
جماعتی از دین برگشتند و آرای باطل ایشان را از صراط مستقیم
بیرون برد و اعتماد بر رایهای فاسد خود یا بر اقارب و
خویشان خود نمودند و غیر رحم را وصل کردند و سببی که ما مور
بدوستی و پیروی او بودند ترک کردند و بنا را از پایه محکم
خود برداشتند و در غیر موضع خودش گذاشتند یعنی بنیاد کار
رسول را بجای او نشاندند و اهل بیت او را که ما مور بمودت
و پیروی ایشان بودند واگذاشتند این جماعت معدن هر
خطا و تباهی اند و ابواب هر جهل و گمراهی اند و در حیرت تردد
و حیرت دست و پا میزنند و در وادی مستی غافل و سرگردان
میروند مثل آل فرعون که [illegible] بوده اند جمعی از ایشان
دنیا پرستانند که بالکلیه مشغول دنیا شده اند و دل بر آن
نهاده اند و جمعی دین از دست داده اند و بالمره ترک آن
نموده اند و از آن جدا گردیده اند و از انجمله در نهج البلاغه این
خطبه نیز مذکور است و این خطبه در وقتی که خلافت
باو منتقل شد فرمودند زرعوا الفجور وسقوه الغرور وحصدوا
الثبور لا یقاس بآل محمد من هذه الامة احد ولا یسوی بهم
من جرت نعمتهم علیه ابدا هم اساس الدین وعماد
الیقین الیهم یفیء الغالی وبهم یلحق التالی ولهم خصائص
حق الولایة وفیهم الوصیة والوراثة الآن قد رجع الحق الی

اهله ونقل الی منتقله یعنی بدرستیکه ایشان تخم فجور کشتند
و آب غرور بر وی زدند و حاصل هلاکت درویدند احدی
از این امت بآل محمد نمیماند و کسی که بنعمت ایشان پرورده
باشد چگونه مساوی ایشان میتواند شد اساس دین و
ستون یقین هر کس پیشی بر ایشان گرفته باشد باید عنان
بجانب ایشان بر گرداند و هر کس از ایشان پس مانده باید
بایشان ملحق شود و خواص ولایت حق مخصوص ایشانست
و وصایت و وراثت پیغمبر در ایشانست حالا حق باهلش
رسید و بمحل خود منتقل گردید و این عبارت از هر صریحی
اصرح است در آنکه هر کس پیش از آنحضرت متصدی
امر خلافت و امارت بوده ظالم و غاصب بوده و منکر این
قابل تخاطب نیست و از انجمله در نهج البلاغه مذکور است
که در اثنا خطبه که میفرمودند فرمود که طاعتی سبقت
بیعتی یعنی وجوب اطاعت من سبقت داشت بر بیعت من
یعنی مردم بایست بعد از پیغمبر بلا فاصله با من بیعت کنند
و از انوقت تا حال تارک واجب بودند و دلالت این
فقره بر اختصاص خلافت باو و بطلان خلافت دیگران محتاج
بر بیان نیست و از انجمله این خطبه در نهج البلاغه مذکور است
وقد قال لی قائل انک یا ابن ابیطالب علی هذا الامر لحریص فقلت
بل انتم والله احرص وابعد وانی اخص واقرب وانما طلبت حقا

وانتم

وانتم تحولون بینی وبینه وتضربون وجهی دونه فلما قرعته با
لحجة فی الملأ الحاضرین هب کانه بهت لا یدری ما یجیبنی به اللهم
انی استعدیک علی قریش ومن اعانهم فانهم قطعوا
رحمی وصغروا عظیم منزلتی واجمعوا علی منازعتی امرا
هو لی ثم قالوا الا ان فی الحق ان تاخذه وفی الحق ان
تترکه یعنی یکی از آن قوم بمن گفت که ای پسر ابوطالب تو
بسیار بر این امر یعنی خلافت حریصی و شوق بسیاری
بان داری من گفتم بخدا قسم شما از من حریص ترید و حال
آنکه شما دورترید و من سزاوارتر و نزدیکترم من میراث و حق
خود را طلبیدم و شما بناحق میان من و حق من حایل
میشوید و بر روی من میزنید و مرا دفع میکنید پس
چون در میان گروه حاضرین من اتمام حجت بر او کردم
مبهوت شد و نمیدانست چه جواب از من بگوید خدایا
تو انتقام من از قریش و هر که یاری ایشان کرده بکش که
ایشان قطع رحم من کردند و منزلت بزرگ مرا حقیر شمردند
و اتفاق بر منازعه من کردند و امری که مخصوص من بود
از من بناحق ربودند پس باین اکتفا نموده گفتند حق
ما اینست که بگیریم و حق تو اینست که دست برداری و بر هر
ذیشعوری مخفی نیست که دلالت این خطبه بر اختصاص
خلافت بعد از حضرت رسالت بان حضرت و بطلان ریاست

دیگران که مقدم بر او بودند از آفتاب انور روشن تر است

وایضا این خطبه از کلام حضرت علیه السلام مذکور در نهج البلاغه

مذکوراست اللهم انی استعدیک علی قریش فانهم

قد قطعوا رحمی واکفؤا انائی واجمعوا علی منازعتی حقا

کنت اولی به من غیری فقالوا الا ان فی الحق ان تاخذه

وفی الحق ان تمنعه فاصبر مغموما او مت متاسفا

فنظرت فاذا لیس لی رافد ولا ذاب ولا مساعد الا

اهل بیتی فضننت بهم عن المنیة فاغضیت علی القذی

وجرعت ریقی علی الشجی وصبرت من کظم الغیظ علی امر

من العلقم والم للقلب من حز الشفار یعنی بار خدایا استعانت

مرا از قریش بگیر بدرستیکه ایشان قطع رحم من کردند

وظروف مرا سر نگون نمودند ویعنی واتفاق کردند واتفاق

نمودند بر منازعت من در باب حقی که من از غیر آن اولی

وا حق بودم وهمین اکتفا ننموده گفتند که حق اینست که ما

آن را بگیریم وتورا از آن منع کنیم پس توصبر کن باغم و

اندوه یا بمیر از روی حزن وتاسف پس من بجوانب خود

نظر کردم معین ودفع کننده وناصری از جهة خود ندیدم

بسوی اهل بیت خود وچنانچه برمقاتله برمیخواستم همه

ایشان کشته میشدند لهذا بخیل بر ایشان در زندگی و

ایشان را از مرگ محافظت نمودم وچشم پر از خار والم

پوشیدم

پوشیدم وجرعه پر اندوه وغم نوشیدم وصبر کردم از

غصه بر چیزی که تلخ تر از حنظل ودردناکتر از قطع

اعضا بود وابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خطبه

طویلی از آن حضرت روایت کرده که حضرت آن را بعد

از فتح بصره وقتل محمد بن ابی بکر خوانده که آن خطبه

مشتمل است بر فقرات این خطبه وفقرات خطبه سابق

وفقرات بسیار دیگر که همه دلالت بر مطلوب ما میکنند

وایضا ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت

کرده است که آن حضرت در اوایل امارت خود خطبه خواند

که این فقرات از جمله آن خطبه است اما بعد فانه لما قبض الله

رسوله قلنا نحن اهله وورثته وعترته واولیاؤه دون

الناس لا ینازعنا سلطانه احد ولا یطمع فی حقنا طامع اذا

تنزی لنا قومنا فغصبونا سلطان نبینا فصارت الامرة

لغیرنا وصرنا سوقة یطمع فینا الضعیف ویتعزز علینا الذلیل

فبکت الاعین منا لذلک وخشنت الصدور وجزعت النفوس

وایم الله لولا مخافة الفرقة بین المسلمین وان یعود الکفر ویبور

الدین لکنا علی غیر ما کنا لهم علیه فولی الامر ولاة لم یالوا الناس

خیرا یعنی بدرستیکه چون حقتعالی پیغمبر خود را بنزد خود برد

گفتیم که ما اهل بیت اوییم وعترت ونزدیکان اوییم کسی در باب

سلطنت او با ما نزاع نخواهد کرد ودر حق ما طمع نخواهد نمود

و در این اثنا قوم ما از ما جستند و سلطنت پیغمبر که حق ما بود
از ما غصب کردند و امارت ما را غیر ما ضبط نمود و ما ذلیل
و بیقدر و اعتبار شدیم بنحویکه هر ضعیفی در حق ما طمع کرد
و هر ذلیلی بزرگی بر ما نمود بحقیقی که چشمهای ما از ان گریان
و سینهای ما از ان بریان و جانهای ما از ان سوزان شد
و بخدا قسم که اگر خوف تفرق مسلمین و عود کفر و تضییع دین
نبود ما باین نحو که سلوک کردیم نمیکردیم پس ما با پیغمبر صبر
کردیم و جمعی والی شدند که هیچ خیر و خوبی از ایشان بمردم
نرسید و دلالت این خطبه بر مطلوب نزد هر کسی که لفظ انسان
بوده صادق میباید ظاهر است و از انجمله در نهج البلاغه مذکور است
که انحضرت فرموده و اعجباه تکون الخلافة بالصحابة و لا تکون
بالصحابة والقرابة یعنی ای عجب ایا خلافت بمجرد مصاحبت
ان حضرت میباشد و بمصاحبت و قرابت باهم نمیباشد و
این شعر که مضمونش قریب باین معنی است از ان حضرت
همچنانکه در نهج البلاغه مذکور است فان کنت بالشوری
ملکت امورهم فکیف بهذا والمشیرون غیب و ان کنت بالقربی
حججت خصیمهم فغیرک اولی بالنبی و اقرب یعنی اگر بشوری
مالک امور مردم شدی و حال انکه اکثر اهل حل و عقد مشورت
در وقت شوری حاضر نبودند و این خطابست بعثمان
که تو چگونه بشوری خلیفه شدی و شوری انست که مشورت

باهم

باهم اهل حل و عقد شود و در وقت شوری عمر اکثر ارباب
حل و عقد غایب بودند و اگر بقرابت بپیغمبر صلی الله علیه و آله مالک خلافت
شدی در این احتجاج بر خصم خواهی کرد پس غیر تو اولی
و نزدیکتر است بپیغمبر و این شعر با عبارت مذکوره دلالت
صریحه بر بطلان خلافت عثمان دارد و همچنانکه بر منصف
مخفی نیست مجملا امثال این کلمات از ان حضرت در نهج البلاغه
و در غیر ان بحدیست که احصاء ان ممکن نیست و چنانچه
خواهیم عشری از ان را در اینجا ایراد کنیم از وضع و طور این
مختصر بیرون خواهیم رفت و شکایت تظلمی که از انحضرت
از خلفای ثلثه و اذناب ایشان بظهور رسیده از کثرت
بحدی نیست که گفتنی و نوشتنی باشد م گر بگویم شرح ان این
مجلد شود مثنوی هفتاد من کاغذ شود حافظ ابونعیم
در از است بقدر ان که مهران عمرو بن حریث روایت کرده است
که ان حضرت هرگز بمنبر نرفت مگر انکه در اخر کلامش فرمود
که از روزی که خدا پیغمبر خود را بر پیش خود برد من همیشه مظلوم
بودم و ابن قتیبه روایت کرده است که ان حضرت بامام
حسن گفت که از ان روز که جدت از دنیا رفته تا حال من
همیشه مظلوم بودم مخفی نماناد که هر چه امید در مسئله امامت
نوشته بود همین قدر بود که مذکور شد با جواب ان و چیزی
بغیر از بیان هیئة صورت و شمایل عمر و عثمان چیزی نبود دیگر

ان فایده نداشت لهذا ما کلام را ختم نمودیم بحمد الله و درود
بر روان حضرت رسالت پناهی و بر عترت طاهره او
که برگزیدگان حضرت باری اند و قد تم ذلک الکتاب فی
لیلة الرابعة من شهر شوال المکرم سنه ۱۱۹۲
[illegible] یوم الخمیس [illegible] الثانی من شهر ربیع الثانی [illegible]
اوراق اتفاق افتاد که [illegible] از ان رسائل [illegible]

١٢٩